

Small white label with text, likely a library or archival tag.

۵
۱
۱
۵
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۵
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۸

۱۲۶۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب جامع العلوم

مؤلف (کام) خوارزمی

مترجم

شماره قفسه ۳۲۱

۱۳۷۲۱

۷۲۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب

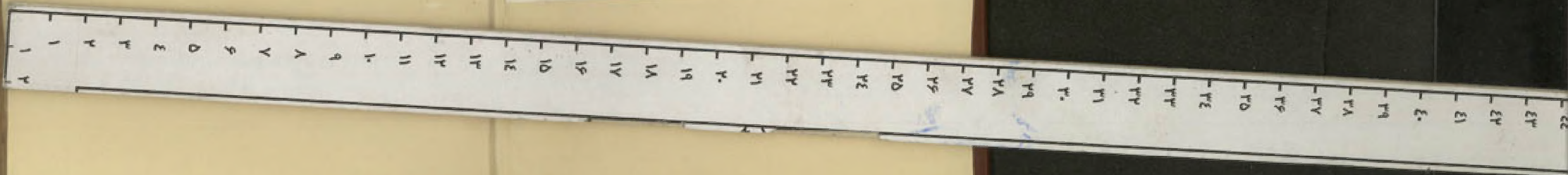
کتاب جامع العلوم

مؤلف امام خمینی

مترجم

۱۳۷۲۱

شماره قفسه ۳۲۱



جامع العلوم

ادام فخر رازی

تبع در محقق

مجموعه

جامع العلوم



جامع العلوم

۱۳۷۲/۱ کتابخانه

کتابخانه

ادام فخر رازی
وزارت ویران
علی محمد
نویسنده

۳۲۱
۱۳۶۱

۸۴۲
۱۴۱۸

اطلاع کتابخانه مسجدالقدس
شماره ۸۰۳

اعلیٰ تر نمایند و چون هر چه از فوقانی نوبت خلوت و برتعالی
این بند با خود رسانند و پیادات تمیز بیند و بشمار نمایند که یکی
قهاران عالم و کعبه حاجات چادران بین او است و این که در این دست
تا کنونی پیازد که معتمدان حضرت جلال و علایق آن کعبه و انبیا و خلایق
جهان را بمطالع آن استینا پس بود و بواسطه آن از انواع علوم
افشاش و درین معادع بند نبود که از فنون علوم کدام علم است
که لایق تر و بدین مقصود موافق تر است پیشتر علمای عقل و فطرت
و اصولی و فروعی جمع کردند و از هر یک میگردید و قلم آوردند از خطرات
و حیایات و چه دیگر از غوامض و سکرات و سه دیگر از امتحانات
جناک و قصور اندک بضاعتان این علم دران روشن شود و نقصان ایشان
ظاهر و صین گردد و عرض از جمع این علمای بزرگوار و این برین
تخصیص و تدبیر آیت که تا مراد علی که غایت بنوکان حضرت
اعلیٰ در بحث از پیشتر بود و التماس تمت کامله باشد و ان علم
کتابی ساخته شود و ظاهر و مشکلات آن فن را پرداخته آید چنانکه
قبیل قبول علمایان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن

الپیادعشر	السیابع عشر	الثامن عشر
القرن ۷۶	الاشفاق ۷۹	الامثال ۸۲
التاسع عشر	العشرون	احد عشر
العشر ۸۶	القسطاني ۸۹	بيع الشعير ۹۱
الحشر	مات عشرون	البيع عشرون
مكلا الشجر ۹۲	المنطق ۹۷	الطبيقات
حشر عشرون	عشر عشرون	سبع عشرون
التعجب ۹۹	الغزير ۱۰۱	الطبقات ۱۰۳
ثان عشرون	تسع عشرون	ثلاثون
الشجر ۱۲۶	الصيد ۱۳۱	الحواش ۱۳۱
احد ثلاثون	اشي ثلاثون	لثلاثون
سهم ۱۳۳	موف الاجار ۱۳۷	الطبا ۱۴۰
اربع ثلاثون	خمس ثلاثون	ست ثلاثون
الذات ۱۴۱	تقع ثلاثون	البيط ۱۴۲
سبع ثلاثون	ثمان ثلاثون	تسع ثلاثون
ع ۱۴۶	الهدى ۱۵۲	البر ۱۵۶

اربعون اینست اسامی علماء که از هر یکی آنچه شرط کرده ام گفته
 بود و شایسته است که بگویند و تقایید و کرم و لطف
 حوائش و توفیق الله سبحانه و تعالی

الاول فی علم الکلام این علم از پیشانی
 یا در خلیع گردیده است از آنج حجت و برهان آن ظاهر باشد

دوم در اثبات صانع حجت و برهان آن ظاهر باشد

سوم در اثبات محقق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و هر چند معرفت بر این این اصول تفکر بسیار و تا مل تمام حجت
 لکن چون معرفت این اصول از جمله بحثها اولست است از برای این
 معنی فرا پیش داشته شد **اصول در حدوث عالم**

مذنب ایل حق آنست که عالم محدث و مسوق بعد مست دلیل
 برین آنست که اقسام خالی نیست از حوادث و هر خالی بود از حوادث
 محدث بود و ازین دو مقدمه آید که عالم محدث باشد و دلیل بر آنکه
 اقسام خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو محدث پس لازم
 آید که اقسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر این دلیل اثبات
 چهار دعوی حاجت افتد **اول** اثبات حرکت و سکون **دوم**

حدوث حرکت و سکون **پنجم** آنکه اجسام خالی نباشند از حرکت
 و سکون **چهارم** آنکه حوادث را بدایتی باید و چون این چهار را بطریق
 درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید **نقادعوی اول** و آن در
 اثبات حرکت و سکونت و دلیل بر صحت این اثبات که یک مستحضر داریم
 که ساکن بود پس متحرک شد و اگر ساکن جسم یا متحرک بود **اول** در
 محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل شدی زیرا که
 چیزی هم موجود و هم معدوم نباشد و چون این دو صفت متبدل میشوند
 با آنکه چیزی باقیست معلوم میشود که این هر دو صفت غیر ذات جسم اند
نقادعوی دوم و این را اثبات حدوث حرکت و سکونت
 و دلیل برین اثبات که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون حرکت
 بر وی جایز باشد آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد
 در دو محدث باشند اما پتان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز است
 اثبات که اگر حصول جسمی در چیزی معین واجب بودی آن موجب انحراف
 نفس جمیت بودی یا از برای لازم از لوازم جمیت یا از برای چیزی
 که لازم بود لازم آید که کل اجسام در آن چیز باشند و اگر از برای چیزی بود

که لازم آن جمیت نباشد پس زوال آن چیز ممکن بود و چون آمدن
 آن از آن چیز هم ممکن باشد پس معلوم شد که خروج کل اجسام
 از چیز را خرد ممکنست و اما پتان آنکه حزن بدون آمدن اجسام اختیار
 ممکن شد باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون جسم
 حرکت کند بعد از آنکه ساکن بوده باشد آن حرکت طاعتی که
 محدثست معنی آن حرکت نبود پس در وجود آمدن سکون که معدوم
 هم محدث باشد زیرا که هر چه قدیم باشد عدم روی محال شد و برهان
 این آنست که هر چه قدیم بودی واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود
 اگر واجب لذاته بود عدم روی محال باشد و اگر واجب لذاته نبود
 او را سبب یا دیدن سبب اگر ممکن بود او را نیز سبب باید و لا بد بودی
 واجب الوجود در آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار
 اگر موجب بود عدم روی محال باشد باید که عدم معلول و بی محال
 باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر مختار
 فاعل مختار بود لا بد و مسبوق شود معدوم و او را اولی بود و آن لازم آید
 که چیزی عدم روی را بردارد و محدث باشد و حزن پیدا شد که عدم حرکت

وسکون رواست باید که حرکت وسکون محوشت باشد **اما دومی سوم**
و آن در بیان آنست که چنانچه خالی نیست از حرکت وسکون و برهان این
آنست که مراح و متحر بود لابد ورا حصولی بود چیزی و آن حصول اگر
بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که حرم
خالی نبود از حرکت و سکون و الله اعلم **اما دومی چهارم** در بیان آنست که حرکت
را اولی باید و برهان این آنست که ما بصورت عقل میدانیم که اعداد دورات
داخل مکرر است از اعداد دورات قمر و مراح عدد او از عدد چیزی کمتر بود آن
چیز متناسبی محصور شود پس اعداد دورات زحل متناسبی بود و از آن قمر
اضغاف اوست و متناسبی را چون تضعیف کنند و در آن متناسبی مجموع
آن سم متناسبی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت وسکون
و آن بدینست معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که مراح مدت وجود او ساکن
مدت وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست شد که
عالم محدثت و الله تعالی ولی التوفیق **اصل دوم در اثبات**
صانع بخانه و تعالی بر اینست برستی افزوکار تبارک تعالی
مخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از اصول بر اینست

خاسیم کرد برهان اول آنست که چون معلوم شد که عالم محدثت و مراح او
محدث باشد و وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه عقل روا بود که در
وقتی دیگر حاصل شود و مراحین بود لابد او را موثری باید برهان هم
آنکه جسم در عالم جمیت برآورد و در صفات و کمال مختلف اندر مراح
شدن آن اجسام بدان صفات از برای جمیت و لوازم جمیت نیست
و الا با هستی که جلد اجسام در جلد صفات متناسبی بود پس متناسبی
آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین
لوازم آید که جلد صفات که اجسام دان مختلفند جایز الوجود است و عدم
بر سه رواست و مراح جایز بود او را موثری باید پس آن اجسام را لابد
موثری و صافی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم نبود او را نیز شکل
و مقداری چیست زی بود و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود
پس افزوکاری عالم را نشاید پس معلوم شد که او دکار سحره و تعالی
جسم نیست و چون جسم نبود در چیز و حقیقت بنا شد و اشارت بدو نتوان
کرد و ازین نکته جلد مذکور مشبه باطل شود و چون درست شد که
جسم نیست گوئیم موجب است یا مختار و اگر موجب باشد نسبت او با یک

هم چون نسبت او با دیگر چه باشد و چون نسبت او با همه برابر بود
لازم آید که جمیع اجسام در جمیع صفات برابر باشد و این محالست پس درست
شد که صانع عالم اگر خواهد که فعل نکند و اگر خواهد که کذا کند و هر چه خواهد
تا در جزئی نیست و چون تا در این صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار
در افعال او ظاهر بود و او عالم بود پس افزاینده کار عالم عالمست و باید که عالم بود
بجزویات و کلیات و الا افعال جزوی از اوصاف انشائی سرچشمه شد
که عالم را افزاینده کارست حق عالم و قاهر و مبین از حقیقت و جوهرست
و بختی و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانکه این برهان که
گفته شد بر بانی شریعت و بیشتر از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی
بطلان مذنب فلاسفه را در آن افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر
درین کتاب جز این نکته یافته نشود کفایتست مرخوانند را ایزد تعالی
برکات این برور کار خدا بیکان جهان برپا نداد اصل سوم در بیان
بنوع سید المرسلین و خاتم النبیین دلیل صحت بنوع آنست
که قرآن بر درست او ظاهر شد و قرآن مجربست زیرا که در آن معارضه
آن عاجز بودند که اگر بر معارضه قافیه بود ندی از معارضه اعراض نکرد ندی

و روی بربینا و در ندی و در ف زخمی رحم نشد ندی و دلیل که معارضه
نقوانستند کرد آنکه نکردند که اگر کرده بودند ظاهر شدی و پوشید
نماندی و چون ظاهر شد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که روان
میچیز بود و چون این درست شد معلوم گردد که محمد مصطفی صلوات الله علیه
رسول بحق و پیغمبر صدقت الاصول مشککه اصل اول در آنکه
معلوم شد نیست که اگر معدوم شدی باشد با دوات نامتناهی بود متناهی
نبود باید که مقدر است باری تعالی نامتناهی خود زیرا که مذنب ختم است
که جوهری تعالی بر ذواتی که عدم ثابت بود قاهر بود و این با اتفاق
مسلمانان باطلست و محالست که نامتناهی بود زیرا که معدوم که ثابت
بود محتمل زیادت نقصان بود و معدوم که از عدد دیگر ناقص شود آوی
بود و چون بطلان مرد و قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شی نیست
اصل دوم در آنکه باری تعالی لذات تعالی خلقت لا الصفه بر طایفه
انست که ذات باری تعالی یا مساوی ذات خلقت است در ذات
یا مساوی نیست اگر مساوی نیست پس محالست نفس ذات بود
و اگر مساوی دیگر ذات بود و هر چه بر چیزی صحیح بود بر امثال آن

چیزی محسوس بود پس موصوف شدن ذات باری تعالی مسفت الهی
 انجایزات بود و لابد از اسبیب بود و ازین لازم آید احتیاج الهیت
 باری تعالی بقا علی این محالست در حق شد که خدای تعالی لذات
 مخالف خلقت و ختم را ازین جهت مسج جواب نیست و اینرا علم
 اصل سوم در اثبات وجود فرد اینست که میان
 مسکلمان و حکما خلافت و متکلمان از مسج دلیل بقوه بوده است
 و من از برای ایشان جهت شوق استخراج کرده ام و آن آنست که
 مسج مسکنت در وجود حرکت و آنرا لذوات موجود در ذات
 زمان منقسم بود یا نبود اگر محسوس زمان منقسم بود و اجزای آن که محسوس
 قوت زمان بود دفع و واحد موجود بود پس لازم آید که آن موجود
 منقضی از وی موجود نبود و این باطلست پس پیدایش که آنرا از وی
 موجود است قوت بر وقت و چون این درست شد کم آن
 قدر از مسافت که بدان یک حرکت نامنقسم قطع کنند اگر منقسم بود
 قطع یزد آن مسافت یزد آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم
 بود و این محالست پس معلوم شد که آن قدر از مسافت نامنقسم بود

و آن بود که در دست الامتیحانات ظلم از ایزد تعالی چه است یا نه
 جواب حکم کردن بر مذنب اهل عدل درین پیشه بر سبیل اطلاق
 درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند که در حق این سخن اطلاق بود
 بمقتضای معقنات عدلیان و اگر مطلقا گویند که در حق و فعل ظلم
 دلیل بود بر جعل اجابت و لازم آید که مروه در حق خدای تعالی کن
 باشد بلکه حتی آنست که تمضیل کنند چنانکه امام ابو الحسن عسکری
 گفته است و چنانکه گویند که فعل تسبیح محمداً خدای تعالی الهان
 است که کفایت و موصوفیت از آن جهت که چنانکه امتحان قلم
 معجز بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نه جواب اگر موهب
 نبود بتلیس او را روا بود و اگر موهب بتلیس شد روا بود و مثال قیم
 اول اگر کسی دعوی آیت کند روا بود که فعل خارق عادت موهب
 شود زیرا که ظهور آن خارق عادت موهب بود بتلیس زیرا که سکن
 حق دلیل کذب دعوی است **مثال قلم دوم** اگر کسی دعوی حق
 کند و کاذب بود ظهور خارق عادت روی روا بود زیرا که سکن الیکوت
 دعوی نیست نیست پس اگر خارق عادت بر دست و موهب شود

موردی بود بجهل تبلیس **امتحان دوم** معرفت دین معرفت
 قبل صادق و بی سبب و اصول دین عرف معرفت ذات باری تعالی
 و صفات او صحیح است معرفت نیز زود که معرفت صدق خبر است
 بمعرفت آن اصول مسأله معرفت این اصول محتاج بود به قول صادق
 دور لازم آید و این باطل است و اما معرفت فروع دین معرفت
 بر قول صادق نیز که در فصل بیع طرق نیست معرفت احوال و کمالات
 و مقدار اایام صوم و احوال التوفیق علم اصول الفقه المسائل الظاهرة
اصل اول و معرفت احوال احکام شرع و آن حدیث اول کتاب
 خدای تعالی دوم است رسول خدای صم اجماع امت جاریست
 اما بیان آن کتاب خدای تعالی است رسول حجت ظاهری
 زیرا که چون نبی محمد صلوات الله علیه درت شد و صدق او
 او معرفت که مراد از آن خبر و معرفت آن کو این حدیث و
 صدق شد و اما آنچه اجماع است حجت از برای آنکه حق تعالی
 مسکود و من یشاق الرسول من بعد نبی لا اله الا الله و
 المومنین قوله ما قولی و فصل جهم و سات مصیبه و چون بین آیه

۹
 ۱
 ثابت نیست بیل از میان حرام و محرم بود لازم آید که ثابت
 بیل از میان حق و باطل بود و رسول علیه السلام میفرماید لا یجتمع
 الحق علی الفتن الا و لکن اجماع است خطای ممکن بود از اختلاف
 بود پس خطای این خبر لازم آید و این باطل است و اما آنچه قیاس
 تحت است که وقایع و حوادث بی نهایت و صوریست
 و اشیاء نامتناهی متناهی محال بود پس معلوم شد که از اجتناب
 باری تعالی من معلوم شد که مراد از فصل اول و صدق
 اصل دوم در شرایط اجتنابها که شرایط اجتنابها
 اول آنکه عالم بود بکتاب خدای تعالی زیرا که اصل معرفت
 احکام شرعی است و لکن شرط نیست که عالم باشد بکتاب
 خدای تعالی بلکه دانستن آنکه تعلیق احکام شرع دارد و آن مقدار
 باشد آیت پیش نیست و واجب نیست که آن آیت را حفظ
 او بود بکتاب جان بای که اگر او را بدان حاجت اقدار حکمی از احکام
 شرعیست مقصود خود حاصل تواند کرد و دوم آنکه عالم باشد باخبار
 رسول علیه السلام و باینکه کتاب خدای تعالی معرفت جمله

شرایط شرط نیست بلکه حفظ قوت و کفایت حاست در اخبار است
 پیوم انک عالم باشد معرفت خارج و پیوم در کثرت است و ابتداء
 او خطایقت چهارم انک عالم باشد با سیاب جرح و قتل که منکر
 اخبار درست را از اخبار نادرست بجز انک عالم بود مستحیلا
 که جمیع علیه بودن الائمة زیرا که اگر بدان عالم بود باشد که متوجه او خدا
 اجماع افتد و این روا بود ششم انک عالم بود که نیست ترتیب اول
 بروی که منتهی شود بر وجهی از خطایقت که تمیز شود و بداند که واقع
 غلط نیست و چنانکه از آن احراز کند و مضمون انک عالم بود اول
 دین چون معرفت صانع و قیود و تزیین او از تالیض و افات و بدانکه
 از دیگر تالیقی و عالم و قیود است ششم و غم انک عالم بود معرفت
 و بحران قدر که بواسطه آن مراد خدای تعالی و او رسول علیه السلام
 در آن و اخبار تواند دانست و هجدهم انک عالم بود بهیچ اصول
 فقه و محیط باشد با حکام او و بقیع و خصوصیت استثنای و تخصیص
 و نسخ و احکام قیاس است شرایط ابتداء و الله اعلم اصل
 پیوم در بیان انک مجتهدان در دفع و معصیت و لیکن شرط انک

در مسیله نفس خود و برهان این است که مجتهد بعد از احکام و امور است
 به انک بمقتضی احتیاط خود علی کند پس حکم خدای تعالی در حق او ان باشد
 که احتیاط او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان را یکسان باشند
 المسایل المشکله **اصل اول** در انک او نمیزد و جوهر است
 و دلیل برین آنست که افضل مقتضی فعل است و او را جامع سعادت
 هر که فعل کما اتان انخبر فی قیله خرج زید مشعر و خرج زید و لیس ل اشعار
 بدو هم خرج و چون انک خبر از وجود چیزی نیست از عدم آن خبر
 باید که او بخیر و نفع باشد از عدم آن خبر و چون چنین باشد
 او و جوهر را بود و الله اعلم **اصل دوم** در انک مطلق طلب
 مقتضی که درست و مقتضی قوت و برهان این است که اولی طلب
 موضوع از برای طالب مصدر و لفظ مصدر و لفظ اشعار غرض از تحقیق است
 و غایت آن خبر و حقیقت آن خبر می نماید که کثرت و کثرت و کثرت
 که آن حقیقت در یک حیرت و برود و در آن حالت و چون در لفظ
 مصدر و لفظ اشعار کثرت و یقین و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 باطل است آن حقیقت باید که اشعار باشد و کثرت و کثرت و کثرت

دلیل دوم اک اگر لفظ او مشعر بودیست کرا و فرزند استی که
 متذکر کن او پیک کت در زمان دوم متناقص بودی تا اگر گوید افضل
 فدا من و احدی کان قد قال قولنا متناقصا و چون این سخن متناقص است
 معلوم شد که او متضمن کرا و فرزند است اصل سوم در اثبات
 صحت عموم دلیل برین است که اگر کسی گوید من داخل داری اگر نه
 الا زید فایده سخن بقا استثنای تا ان کون فایده این استثناء
 اذ اخرج بالاولی بصح دخول تحت المستثنی او بجه دخول تحت المستثنی
 والا ولی باطل الا حسن قولنا اضرب رجلا الا زید الا بعد دخول زید
 تحت قولنا رجلا فلما لم یحسن ذلك لما ان فایده الاستثناء اذ اخرج
 بالاولی لوجوب دخول تحت المستثنی و ذلك متضمن ان کون قولنا
 من دخل داری تناول کل العتلا فثبت ان للیوم صیغه و اعلم
 المیسایل الامتخانیة الامتحان اولی فرق میان مطاق
 و عام چیست بخواب بدانک چیز را سه اعتبار است یکی اعتبار
 صحت حاکم سح الفات کرده نشود نه بحدت او و نه بکثرات
 و دوم اعتبار آن صحت اذن است که متضمن گشته باشد و سوم

حش اذان است که متکثر باشد پس بران لفظ که دلیل بود بر اعتبار
 اول آن مطلق باشد و بران لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم احصا
 و اما قسم سوم بر اقسام سیار است و عام یک قسم از اقسام او است
 و او همان لفظ بود که متناول بود بحد حصر یا را که او را تحت تناول است
 قولنا شئین و جمع و ایما اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ جمع و شئین
 مثلا متناول بحد حصر است و شئین بر سبیل جمع بود و همچنین لفظ شئین
 و جمع و محقق مطلق و عام برین حد که یا ذکر شده است صحیح گشت و او در میان
 میرشد است و اگر تحت سیار و ان فرض نکرده اند امتحان
 دوم حد خبر چیست جملی بجله اصولیان و مطلقان و حد خبر گفته اند
 ما حمل الصدق و التکذیب و این بحد باطلت زیرا که حد صدق
 تکذیب صدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب خبر توان کرد
 اگر حد خبر صدق و کذب کتبم دو باشد و آن باطلت و حد خبر
 است که گوید خبر و القول المتضمن صریح نسب المعلوم الی معلوم النقی
 و با اثبات الامتحان پیوسته فرق است میان قیاس میان و یا
 شب بجله بجامع میان المعلن فخرج یا او را صلاحیت باید حکم

یا بنویسد اگر او را صلاحیت عیلت ان حکم باشد ان قیاس قیاس منی بود
 و اگر او را صلاحیت عیلت نباشد او را دلالت بر بدعت است او حکم
 یا بنویسد اگر او را دلالت بر بدعت حکم ان قیاس شبهه گویند و اگر او را
 دلالت نباشد ان قیاس طرد بود و اساس علم **بجدل المبیح**
الظاهر اصل اول در بیان آنکه جدل مظهر و حرام است
 بدانکه قریب از شریکان جدل را منکر کرده اند و گفته اند خدای تعالی
 جدل را در معرض ذم یا مذموم میفرماید اما خبری که لا
 جدل بل هم قوم خصمون و همی از مقلد و ظاهران حدک را اصل دین
 مذموم دانسته اند و گفته اند که اول بر اثبات صانع و معرفت صفات او
 فرض کرده اند و فرض کردن در سبزی که صحابه دان فرض نموده اند
 بهمت بود و بدعت حرام باشد و همی دیگر مسلم داشته اند که نظر
 کردن در عیلت حسن است لیکن کسند جدل در شریعات
 بل که در روی نفس آدمی باشد قبول باید کرد و در اقی توقف کردن
 واحد است و در سبایل حق آنست که جدل کردن هم در عقاید هم
 در شریعات مستحب است و ما بچونان قاطع درست کردم که بر نظر

و تفکر طریق معرفت او معکاز نیست و نیز درست کردم که در دفع بدعت
 قیاس حجت و این معلوم شود که جدل کردن در بدعت مستحب است
 و دلیل قاطع بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدا تعالی **جدل**
 صلات الله علیه را مجدل کردن مسخر نماید چنانکه میگوید
 و جیاد لهم بالحق من حیثین و چگونه روا بود مدح کردن در حدیثی که خدای تعالی
 رسول خود را بدان بفرماید اصل دوم در احاطه **بجدل**
 اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن را مختصر بگوید
 احوال نباشد دوم آنکه در تطویل بهلافت را بجا نهد پس سوم
 آنکه از چهار تنهای خوب نامستقل احراز کند چهارم آنکه در بیان
 و جواب از لفظان محمل که محتمل معنی و اجتناب نماید
 پنجم آنکه خون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن
 را اعاذت کند و سر و حشویه حاصل باشد از ان چندارد
 ششم آنکه در سخنانی که خارج مقصود بود نثار نکند
 و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احوال آن نکند و هفتم
 هشتم آنکه سخن خصم را بنامی هم نکند و نهم آنکه جواب فرض نکند

و اگر در ابتدا با استفهام حاجت اندازان احتراز نکند به بار استغاثه
 کردن خداوند عیب نیاید و در سخن معلوم خواص کردن الله
 و خشم کردن و خندیدن و بجا نیدن جسم من کل اوصی احتراز نکند که
 این سه خصال در حد و اعتدال نماندین کارها بدانند که عیاشان
 را چون قوت تصور مقامات خود نباشد خواهند تا حمل خود را بر قوا
 سفاقت پوشانند و هر آنکس احتراز نکند از خشم محترم عیب
 زیرا که چون خوف آمد قوت نظر و جذب خاطر زایل شود و مقصود
 از ایراد اول و بر این حاصل خوردن من آنکس مع جسم را حقیقت
 نشود و نظایر ذرات ننکر در رو با باشد که ارجح است احتراز
 خشم ضعیف سخن گفته شود و آن جسم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند
 اینست امیات ادب مناظره کردن اصل موعود در میان
 امیات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد یا تصدیق
 تصور آن بود که چون لفظ شنید بود از وی حقیقت او مفهوم شود
 چنانکه سخن خبر نماند از وی نهستی و نه نیستی چیزی او را و اما

در شبست وجود یا عدم یا وجود جزئی دیگر را علامت ان چیز می کرده
 شود از آن تصدیق خواست و چون علم ازین دو قسم بدرون نیاید سوال
 که از برای طلب نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق
 و اصول پس ایها که طالب تصور باشد دو است یکی مایعنی از چیزی
 پرسیدن و آن بر دو قسم است یکی طالب فهم اسم کردن و دوم
 طلب حقیقت و مایست کردن و اصل دوم سوال ای است
 معنی از چه چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب کردن صفتی باشد
 که میز او بود از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود
 دو است یکی بل و گاه بدو طلب مستی و نیستی چیزی که در گاه
 طلب مستی و نیستی چیزی دیگر را و او را و اما سوال بل و
 نه از سوال با چون طالب مفهوم اسم باشد در رو که نام مفهوم لفظ معلوم
 نبود سوال کردن از مستی و نیستی او محال بود و لیکن سوال بل
 مقدم بود بر سوال با چون طالب حقیقت و مایست باشد
 زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و مایست نباشد و سوال دوم
 سوال کم است و او از برای طلب علت جواب سوال بل بود

اینست اصول مطالب فاما پیوسته ای دیگر چون چیزی و چگونگی
و کما یحتمل آن از اصول نیست زیرا که سوال بلیغی به جلد بدید
المیایل المشکله اصل اول در بیان حقیقت مناسبت و
مناسبت مناسبت بر آن و مناسبت شد که کثرت حکم مناسبت و متضمن
چیزی بود که آن موافق حال آدمی بود در معاش یا در معاد آن آنگی
در معاش یا طلب مناسبت یا منفعت بود و اما آنکه در معاد بود که مناسبت
ثواب یا دفع عقاب بود و این سه دو قسم گاه در تحصیل شد و گاه در
ابتدا و این را مراتب و درجات است و اول آنست که در محل
ضرورت بود چنانکه مناسبت قصاص و اگر قصاص شروع
نباشد مودبی بود و معاصی احوالی او میان او و خدا و عالم و مردمی و مردمی
و این در محل حاجت باشد و غرض ضرورت است چنانکه نصب کردن نماز
بر مسلمانی از برای تحصیل مصالح و آذخار حوائج او و مرتبه سوم آنکه در
محل ضرورت و در محل حاجت باشد و اسکن در رعایت او
نمیشتی و جای حاصل شود و متضمن توفیق او میان بود و احتیاط طرائق
سعد و ملازمت منافع جمیع حاکم بحکم مستغذرات و حاجت

کردن از حسنه ثانی که موجب سقوط عت و ذنات حالت بود و
درین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایها من و تحلی و در حقیقت
او را هیچ حاصل نرود و اما اعلم اصل دوم در آنست که مناسبت
بمعارضه باطل شود یا نه بدانکه چون وصفی متضمن مصلحت بود
یا در مقابل آن مصلحت هیچ منسبت نباشد یا باشد اگر باشد
آن مصلحت و معارضه بود و اگر منسبت در مقابل آن منسبت
یا معوج باشد یا مساوی یا راجح فاما اگر آن راجح باشد معتبر بود
فاما و معوج و مساوی از حد مناسبت بیرون شود یا نه حدیثا
درین خلاف است و درست آنست که مناسبت معارضه باطل
و اما متضمن در میان وین فرض کنیم و گوئیم اگر خالی شد از معارضه
لا بد مناسبتی که حاصل نشود و چون معارضه باطل باشد مناسبت
او باطل شود یا باطل نشود روا بود که باطل بود زیرا که سلطان
یکی بدوام اولیست و در آن سلطان دوم باول مناسبتی که در
سودوم شوند لکن علت چیزی لا بد موجود بود و در زمان معلول
من چون علت عدم هر یک وجود آن ذکر است و هر دو در

واحد حاصل شد با یک وجه در دو حاصل بود و نه واحد و این
 حالت بر معلوم شد که مناسب است معارضه با اطلاق نشود و آن
 اصل سوم در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق
 دلیل باشد بر آنکه مشتق منزه است این حکم در دلیل
 این است که اگر کسی منزه و خود را که بر علی استخفاف کن و
 جایگاه ترا که است که علی این سخن را قبح شرع و حجت این
 استقناع آنست که از آن سخن فهم کردند که او جایگاه مستحق
 اگر ام کرده است با آنکه او جایگاه بلبل مستحق اگر ام کرده است
 اما قلم اول باطل است و در آن رد بود که جایگاه مستحق اگر ام کرده است
 بل مستحق و فقر و غنی بر معلوم شد که آن استقناع است
 آن بود که مندرم از آن لفظ آن بود که جایگاه بلبل مستحق اگر ام کرده است
 بر معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف مشتق صورت است که آن
 مشتق منزه است این حکم و درست شد که فهم علت موقوف
 نیست بر مناسب و وصف چنانکه پیشتر از جدیان پنداشته اند
 الامتحانات امتحان اول قیاس بر اصل منوع و در آن شد

جواب اگر اثبات حکم اصل بقول متناول فرع خود توان کرد و این
 بدان اصل رد باشد زیرا که حکم اصل خاص ثابت شود پس بطریق
 نیز بر فرع را بدو اطلاق کنند اما اگر اثبات حکم اصل بر فرع عام کنند
 چنانکه متناول محل تراعی باشد پس یک صورت با صلیت
 و دوم بر غیریت او بیشتر خود از عکس اگر اثبات حکم اصل قیاس
 کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در اصل دوم
 بود اگر همان وصف باشد که در اصل اول باشد پس اصل اول
 ضایع باشد بل کفرع را قیاس پس باید کرد بر اصل دوم و اگر
 در اصل دوم غیر آن وصف باشد که در اصل اول قیاس
 متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند
 کردند آن وصف است که اعتبار او معلوم شده است پس
 قیاس درست بیاید و این مناسب است بر مثل علیل حکم
 الواحد علیتن امتحان دوم صورتت میان قیاس و ضعیف
 معارضه جواب اگر معتضض بیان کند که آن وصف که مبتدل
 گفته است از آن وجه که او بیان کرده است اقتضای حکم را

مقتضی تفیض آن حکمت معارضه باشد نه فیهما وضع امتحان
 پیغمبر در وقت میان استفسار و میان تپسیم جواب استفسار
 لفظ را کند که موضوع بود و معنی را بر سبیل اشتغال و تسم لفظ را
 کند که موضوع بود و معنی را که معنی معنی بود و وقت سوال او چنانکه
 لفظ معنی که موضوع و احکامات را و مثال دوم چنانکه موجود
 که موضوع است حقیقت پستی را و اگر چه این حقیقت مشترک است
 میان واجب الوجود و ممکن الوجود و علم اختلاف فیضات
 بلکه علم اختلافی علم شرفست و بزرگ و حکمت و حقایق و تقاضی
 آن بر تخریر آن منع و توقف بر آن ملخص و اعتراضات موجب
 و استوار کات و ارد توان کرد و آن مودی بود باطنی
 که لایق این کتاب بود پس اولت آن دیدم که اصل از اصول
 آن علم کند شود و بر سبیل اختصار بر یک اشارت کردن
 آید و الله اعلم اصل اول از جمله نظمهای مشهور در علم خلاف
 یکی آنست که گوید سبب و موجب قصاص خود دست سبب یک
 آن حکم موجود بود و اعتراض برین از اخبار و حجت اولی

سیبیت حیرتی و حیرتی را حکم اضافیت و وجود اضافات متا خود
 ترتیب از دو دو صاف پس اثبات سیبیت حیرتی و حکم را موقوف
 بر وجود آن حکم و چون ما از ادلیل بیرون آن حکم کنیم دور لازم آید
 دفعه ایک چون مستدل خواهد که دلیل کند بدفع کت است
 که وجد السبب گویند لانه وجد السبب الی الحد و ان سبب یک زود
 دوم کنت یا عین آنست که اول کنت یا غیر آن اگر عین آنست
 مکرر و نامید بود و اگر غایت آنست یا تشریح آنست یا تشریح آنست
 و قسم اولی طلعت زرا که سیبیت و مل عدم و این بود و حقیقت
 مشترک میان او و غیر او و تشریح عام مخصوص و نامزد چنانکه تشریح
 لحن سودا و او را بود و اگر تشریح آن اول نیست آن انتقال باشد
 و آن موجب استطاع بود پیغمبر ایک حزن کرد و وجد السبب سخنان
 بود که وجد الدلیل و آن اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل و حکمت
 و بیان حقیقت و ماییت آن دلیل برسان اخبار از وجود دلیل
 و حزن او حقیقت و ماییت آن دلیل شرح مذکور است مستطیع باشد
 چنانکه ایک اول شرع ماضی است یا مستطیع از نفس و آن از خود

پرونت و مرا که استنادهای قیاس بود و آنرا اصل و فروعی چنان
 و چنان نماید اصل دوع از جمله تفهیمهای شهرت است که کوه شرط
 تحت فلان حکم موجود است پس آن حکم موجود بود و اقرضات جمله
 برین نظم مندرج است و آنچه بین نظم مخصوص است اینست که حیثیت شرط
 آن چیز است که از عدم او عدم چیزی لازم شود و از وجود آن چیزی لازم
 پس حاصل آنست که شرط فلان حکم موجود است آنست که چیزی که از عدم
 او عدم آن حکم حاصل آید لازم شود موجود است و معنی آن وجودی عدم آن
 حکم و وجودی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض احوالات و دوری و دوری
 هیچ فایده نباشد اصل سوم آنست که در سبب و در مقتضای
 قتل و در و انت و آن در فلان صورت موجود است سبب خوب
 و قضا و آن صورت حاصل شد و در آنکه آن در است در آن
 که بر نظم او ترجیح کردم برین نظم هر چه هست و اینها نیز خاصه آن نظم است
 از وجودی است اول آنکه کسی که به اینها اشیان حرارت و در حیوان
 مندرجات یا کلیات لازم آید که به انسان مندرجات و کلیات
 پس اگر آن نظم میباید باشد باید که آن نتیجه خواست دوع آنکه خوب

این نتیجه ما در یک این دو مقدمه باشد اما مجموع هر دو بود و هیچ ممکن است
 که در یک این دو مقدمه و حده مستقیم است و انضا اگر چنین باشد
 هر دو مقدمه گشت حشر باشد و نشاء که مجموع منته باشد از پس خوب
 اول آنکه هیچ فرقی نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که
 محالست که این دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر معاینه
 میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو مقدمه معلوم شدی
 و نتیجه معلوم نشدی دوع آنکه اگر علم هر دو مقدمه و در و احوال حاصل
 شود پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که ما از خودی نام
 که برین خاطر باوراک چیزی معلوم گشتیم هم در آن حال خاطر باوراک چیزی
 دیگر معلوم گشتیم که در و انضا اگر در باشد که دو علم حاصل شود و در
 از خودی و از سبب نباشد و در حصول علم نامشاس و خاطر آدمی
 در یک زمان و باید داشت و اینها نیز این باطلت و چون علم هر
 دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم حاصل میشود و معلوم شد که این
 دو مقدمه نتیجه حاصل شود پس سوم آنکه اگر علم هر دو مقدمه جمع شود
 یا ایشان را حالتی حاصل شود و عند الاستماع آن حالت حاصل نبود

۱۷
 ۱۷

عند الانفس را داشته شود اگر حالت حاصل شود موجب آن حالت احوال
مستدات بود یا مجموع آن و هم آن محتمل بعید باز آید و اگر چنانکه آن باجماع
از برای حالتی دیگر بود که آن محصول عند الانفس را داشته باشد پس دلیل لازم
لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند اجتماع غیر آن بوده است
عند الانفس را و در این عند الانفس را در وجوب اجتماع اضای لازم
چهارم اعتراض و اصل سخن آنکه آنچه گفته است که کل قیل قد
عدوان سبب لوجوب القصاص معنی آن سخن آنست که این اصل
سبب وجوب قصاص است وقتله دیگر سبب وجوب قصاص
پس درین مورد جماعات و در جماعات نباشد رحمت و در جماعات
اصل خام آنکه گویند که دلیل حکما شدنی باقی قیاس است
و هیچ دو مورد نیست پس این حکم ثابت باشد چنان آنکه دلیل
احکام شرعی باقی قیاس است ثابت آنست که اول احکام شرعی
باطل باشد و معنوی اول نقل است و دوم قیاس و چنان آنکه
نقض موجود نیست آنست که اگر نفس خود بودی علم را بدان و عرف
بودی بعد از اجتهاد التام و چون هیچ مانع نشد معلوم شد که بعضی

موجود نیست و چنان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقتضی
هیهات منکان صدور نیست و میان این دو صورت فرق بسیار
موجود بود و معنی الفرق لاصح الجمع اعتراضی است بر وجهی که اول آنکه اگر هم
اول صورت دلیل نمی بود عدم اول دلیل بر وجهی که در وجهی که
و در محال لازم اند اول آنکه عدم اول نفسی حجت ثبوت باشد پس
دلیل دیگر یافته شود و احوالات حکم غیر نفسی و قیاسی و هم آنکه
چون عدم حدیث ثبوت و بدین نفی است و از اول ثبوت یک عدم دلیل
نفسی نیست پس دلیل نفسی عدم دلیل است و عدم عدم منافی است
و از وجهی که منافی است دلیل عدم حکم وجود آن منافی است و اگر آن
منافی گفته شود خود بدین طریق صحیح حاجت نیامد دوم آنکه استلزام
بینی نفس و قیاسی نموده است و منافی است از طریق نفسی حکم منافی حکم
اولی شده است و نفسی قیاسی باطل است پس هم آنکه باجماع مخالف
سزاوارست استدلال و استنباطان جمله از اولی است و آن در این
و قیاسی چه نیست چهارم استلزام گویند عدم و عدوان نفسی عدم
نقض باطل است زیرا که اگر هر دو معلوم بود معلوم بود لازم آید که اولی

چرا هر وصفاتی آن را می‌موردیم باشد زیرا که آن هیچ معنای نیست
بیشتر از آنکه افعال وصف و اصل تا قیاس نیست زیرا که در او ذکر حکم
در اصل معلول بود و هر دو علت و معلول یک حکم بعد از آنکه اطلاق و دعاء
اصل خبر چون حکم در صورت اتفاق ثابت است
و چرا چند که نمی‌کند در محل خلاف که حکم در محل خلاف ثابت است
علت آن حکم آن قدر بودی که مشترک است میان محل اتفاق و محل
خلاف و اگر حکم بیان قدر معلول باشد لازم آید که خصوصیت محل اتفاق
طعن نشود زیرا که چون مشترک در محل اتفاق حاصل بود و آن مشترک
مستقل بود بتأثیرات آن خصوصیت را هیچ تأثیر نباشد
و جهت الفا و وصف مناسب معترضة طلعت باید که آن حکم در محل
خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم را
بنا بر دو مقدمه است اول آنکه در محل خلاف ثابت باشد
باز آنکه در محل اتفاق ثابت باشد لازم آید که علت مشترک
نه بین الفا و وصف و الاصل و این بنا بر آنست که معلول حکم الواحد
علت نه باطل است و اگر جایز باشد لازم نیاید که علت آن حکم

19
19
قدر مشترک بود پس بلک علت در اصل مشترک بود مع خصوص
الاصول و در فرع مشترک باشد مع خصوص الفا و مقدمه دوم
آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید الفا و وصف معتر
و این خصوصیت اصلیت و این را بنا بر آنست که معلول حکم
الواحد ملحق جایز است چه اگر جایز نباشد حکم توان کرد بر فرد
و وصف مناسب که حکم واقع باشد عند که له معترست بلک
چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب است
مناسب که حکم واقع باشد عند که او معترست بلک چون قدر
مناسب است و خصوصیت هم مناسب است پس وصف مناسب
در اصل و در دو دو تا تسبیح یکی در دوم ظاهر نشود که تسبیح
و چون تر جمع حاصل شود و جمیع امراض در الفا و الفا و وصف
معتر نباشد پس معلوم شد که یک مقوله ازین دلیل مناسب است
معلول حکم الواحد ملحق و دوم بنیاست بر حوازی آن پس این نظم
در اصل شش و از جمله شرطها که درین گفته آنست که الفا و
بیشتر بودی الی مخالفت الدلیل فوجب تنزه و عدا که چون مقصد

از ابطال کردن شریعت حکم حکم کردن نمی حکم باشد حاصل او این باشد
که در مطلق قاضی خلاف خواهد شد یعنی چون شریعت او بود
محدود و موردی باشد و محدودیم محدود را باشد پس شریعت او محدود
بود و چون شریعت او باطل باشد عدم او حق باشد و اینست
خروج الحق من طریق التقیض اصل مقسم در منافیه
و آن حنا باشد که گویند فلان دلیل منافی فلان حکم و اینست
این دلیل درین مقام دو فرقت اند یکی آنکه در استدلال گویند که
در فلان صورت مخالفت این دلیل کردم از میان علی که در این صورت
مخصوص بود پس در غیر آن صورت علی منافی باقی بود و دوم آنکه
بعضی صورت تخصص کند و حق این وجه دوم را که بنام این
دلیل رجوع مخصوص علت و نزدیک ایشان مخصوص علت
شرعی چون تخصص عام باشد دوم حاکم اگر کسی علم مخصوص تنگ
کند واجب بود که بعضی صورت تخصص کند فاما آنکه مخصوص علت
شرعی را برود و این درین خلافت و باجوت مرد جانب بر اختیار
پادشاه است که علت شرعی را که طریقی موقوف احکام

و علت مخصوص مصالح تو نیست احکام نبود و اگر حق ناظر روی نظر کند و در
دارد که با او مخصوص بود که مانع حکم بود و این سک می باشد موقوف حکم حاصل
نمود پس معلوم شد که علت مخصوص را صلاحیت توفیق احکام نبود
و باجوت بدان است که آنکار تخصص است احکام توان کرد که گویند
عدم مانع جزو علت است و چون فساد آن ظاهر شود معلوم کرد که تخصص
علت حرمت دلیل آنکه عدم جزو علت نبود و حرمت اول
آنکه محتمل آن حرمت سبب اوصاف آنکه که مصالح علت باشد البته سبب
اوصاف صبی نگذرد و اگر اوصاف عدمی اصل حرمت است بر روی
سرد آن اوصاف نیستی کرد و دوم آنکه علت غیر شریعت است
و شریعت باید که ثابت بود و اگر آن چیز که اثر است بر اعمال باشد
که دیگر اثر است در اصل شریعت چون خواهند که تصحیح حکم کنند
گویند صرف صدور من اهل مضاف الی محل مع شرط الحقیق علیه و مقضی
صحته دفعا للحاجتین بنا علی الصور الذلایینه و حال آنکه دلیل است
که حکم را مگویند حادش را از حرمت حاد علت بیاید اولی آنکه عام
صورت سوم فاعل حاد عام غایت و چون آن چهار حاصل باشد

لابد این معلول موجود بود و درین صورت وجود آن تصرفی حاصل می‌گردد
 و محل علت و علیت و دلیل او علت علیست و دفع حاجات
 نامیست پس باید که این حکم در مورد آید و اقتضای از دو وجه است
 اول آنکه هر حکم که فرض کنند که از جهت اوفاد حکم دیگر لازم آید
 دلیل در بیان محبت آن حکم دوم تر آن است و چون این دلیل هم
 محبت آن دوم و محبت حکم دیگر که منافی حکم اول باشد اینست
 تفرات کرد این دلیل باطل بود و دوم آنکه محل محبت و حردان نیست
 پس اگر حردان تصرف جزوی از اجزاء علت آن محبت باشد که
 هم علت حکم و دوم محل حکم و این محال است از دو وجه اول آنکه علت
 مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل حدی حکم علیست حکم باشد و خلاف
 کردن در ثبوت است این حکم ممکن بود و دوم محل حکم نیست یا حکم در
 سبیل امکان بود و علت حکم نیست یا این حکم بر سبیل وجود بود
 و یک چیز نیست یا یک چیز هم علت دوم محال حکم بود و الله اعلم
 اصطلح منم و اثبات علیت و صف مناسبت و اقرار این
 بر آن است که خدای تعالی قادر است بر تحصیل این مصلحت و بر سبیل

۲۱
 ۱۱
 اما پس آن حکم و دیگر پس که قادر بود بر تحصیل مصلحت است و محال است
 که نفس اول از فضل چیزی تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت
 و از آنکه مصلحت است و تحصیل آن را واسطه چیزی دیگر و چون تحصیل
 بود پس علت چیزی دیگر پس بدان مصلحت است محال بود که نفس از آن
 واسطه آن مصلحت بود و چنانچه این اقرائات امکان دارد
 و اما این کتاب بنا شده و این محبت و درین قدر مقتضای دیگر هم
 درین علم واحد اعلم و احکم **علم المذموم اصل اول**
 به آنکه اصل مصلحت خدا یا مستقر شود یا نشود و اگر مستقر شود
 پس متعلی بود با اتفاق استعلی و اگر مستعلی نبود با اتفاق هم ظاهر هم
 باشد و اگر مستعلی بود از حدیث استعلی باشد از حدیث استعلی
 و حدیث استعلی باشد آن وضو از برای رفع حدث است پس
 یا از برای ایضاً است یا از برای سبب یا از برای سبب
 قسم اول و دوم ظاهرند و در نظری ایشان خلایق و قسم سوم مصلحت
 و توجیه یک بود و حذف و حذف ظاهر نیست و نیز درک شایع بود
 امد ظاهر است و قسم چهارم با اتفاق هم ظاهر است و هم ظاهر و اما آنکه

مستعمل بود و در حثت عدا را خلافت دان و نزدیک شافعی است
که چنانچه در طهارت و غلظت حکم مقبول دارد بعد از غسل اما اگر آب
متنثر شود آن متنثر را سبب غلظت چیزی نبود یا سبب غلظت
چیزی بود یا سبب غلظت چیزی نبود اگر سبب غلظت چیزی
بود غلظت آنجا که در گردانها و سبب غلظت بود و در آن
متنثر شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود اما اگر آن متنثر را سبب غلظت
چیزی بود از دو قسم سده بود یا حفظ آب را غلظت آن چیزی
است یا بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود اگر حفظ
باشد آن آب را نامی داشت شد یا نشود اگر نشود آن آب مطهر
بود و اگر داشت شود و نام آن آب از نامی زایل بود و در آن
و در آن با قاق مطهر است تا زایل نشود و آن چون آب
ذوقی است و آن نزدیک شافعی مطهر است و نزدیک ارجح
است اصل دو قسم در فرايض است و در فرايض
فرايض وضو نزدیک شافعی شستن است اول نیت است
و نزدیک ارجح نیت شرط صحت وضو نیست لیکن

۲۲
۲۲
در تمام شرط نیت دوم روی شستن است و در روی را ابتدا
پیشانی پیشانی است تا نهایت زخمندان و در عرض روی ز
کوشش تا گوش و آب رسانیدن بر چشم و شارب و غلظت
و اجابت و اما محاسبین نزدیک شافعی اگر حیض بود حاکم
نکرده را از دیدن بشو حجاب نکند رسانیدن و اجابت
و اگر نه واجب نبود و نزدیک ارجح نیت واجب نیست
و در فرو کردن شستن آن بر ظاهر و مخفی است سوم مردود
باصطلاح و در وقت شستن جامه مسح کشیدن نزدیک شافعی
واجب است آن قدر که نام مسح بر روی افتد و نزدیک امام احنوفه
مسح پیر خیم مرد و پایی با مرد و کعب شستن ششم ترتیب
نزدیک امام شافعی واجب است و نزدیک ارجح واجب است
اما پسندتایی وضو بحد است اول سواک دوم نام خدا
تعالی یاد کردن سوم شستن از وضو مردود است شستن جامه
مقتضی حج است شستن و به لغت درن مردود است است
در حق صام شستن مکرار و غسل اما در مسح نزدیک شافعی

سنت است و نزدیک ابو حنیفه سنت نیست مقتضی تحلیل
عاجل پنجاه و یک نزدیک ابو یوسف و شافعی نزدیک ابو حنیفه
و محمد بن نفیث بیست و هشت مقدم جایز است بر حاجت
تم تطویل العد و اخیان بود که مرد در دست از مار و کلبه بشوید
دوم جلد سر که کشیدن باز دهم مسج مرد که کشیدن کشیدن باین
دوازدهم مسج مرد که کشیدن نیز دهم تحلیل اصابع الرجل که در
حمام دهم مولات و ضو یا تر دهم انگ یک که استعانه
نکند شاتر دهم انگ یک بر اعضا مانند زایل کند تا اثر عبادت
باقی بود سیدیم انگ دشت پنهان بعد سیدیم انگ بعد از وضو
دعای که در آن آمده است بخواند اصل موع نواقض وضو
نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی از زو
مساک مقام خوار خارج از مقام خوار غریب و نا در
دوم زایل شدن عقل بد و انکی غشی و خواب الان قیوت
و شستن کاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه مسج منند
بنا شد سوم پس کردن مرد زن را یا انعکس شرط انگ محرم

حمام مس کردن فرج بنا طن کف و از مسکات ان باب است که
موت شخص که چشم سوما له شش ان آلت لمس کند که او را یا ش
وضو باطل شود زیرا که با لمس با عرض مسی بود اما اگر آن مس کرد
که او را بپزد وضو باطل نشود و اگر چشمش مردد از مکره آلت لمس کند
وضو صحیح و باطل نشود اگر بپزد مس هر که مخالف طهر دوم بود
وضو مسک لا یبطل باطل شود یک کن باز یک تنه است بود
و اما اگر دوم از دست نباشد اما بدست او حنفی لمس میس
ماضی وضو نیست و خیر است هم ناقص وضو نیست الا اگر مصطح
باشد یا متورک و مسکن بود که او خروج خارج از حد مساک
ماضی وضو نیست و وجهه در غازی که در دنیا و کوع و مسج بود هم از افعال
ثانیه در غازیان ماقض وضو نیست اصولی مشکله اصل اول
در بیان انگ مقصود مصداق حکم که در طیب شامی اگر در مسج
مضامک روزه اجبت بود و طریقت و کسان که عمل الله بصفین
و مسج هم بر ما من اول النصف الاول ثم غطیم بعد هم بر ما من اول
النصف ثم تاخر من اول النصف الثاني مندرک ما حدث من العطر

من السبعين الاولين محمد بن محمد بن علي بن سنان سال از قضا اول صائم
و دوم افطار کند و سوم صائم شود پس افطار کند و بعد از آن روز ستم
صائم شود لا محاله او را صوم یک روز حاصل شود زیرا که روز اول با اول
زمان حیض بود با و بیطری آن حیض و در باقی زمان حیض بود در شانزدهم
مستطع شود و سیم در زمان طهر افتد و اگر در وسط زمان حیض باشد
سندم زمان طهر بود و اگر در آخر زمان حیض بود روز دوم زمان طهر بود
علی کل حال یک روز پیش حاصل بود و علی بن النقیس لو کان علیها
نصفه منین و نصفه منین ثم یضم الی المجمع یومین اخر من فصر
ستم اثنا عشر من لثمه امام من اول الشهر و لا بد من اول النصف
الثانی و لا یخرج علیها ستم و لو کان علیها اربع عشر یوم فیمضی
مصره ثانیة و عشر من ثم یضم الیها من آخر من فصر ثلثین فادامت
لثمن یوما است اما اربع عشر یوما و لو کان علیها خمس عشر یوما و لیسع
لثمن یوما و لو کان محصل اما اربع عشر و لا یحق او الواحد و الاظم و حکم
لاصل و دوم در نماز تخمین صحیح آغاز در اول وقت گذارد
ما اگر در اول وقت گذارد یا در آخر وقت بگذارد باز اگر در آخر وقت گذارد

صیح همان از روی غایت نشود زیرا که اگر در اول وقت طهر بوده است
در اول دست باشد و اگر در اول وقت طهر نبوده است در آخر
وقت طهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت طهر شدن
نزد دوم دست باشد و اگر طهر نشده است نماز خود بر وی واجب
بنوده است و همچنین اگر در اول وقت نماز کند پیش از گذشتن
پانزده روز دیگر از نماز عادت کند پیش از عید چون آید
زیرا که اگر در اول وقت نماز در وقت حیض قطع شد یا نشد
اگر مستطع شد یا پانزده بعد دیگر باز نیاید پس از نماز چون دلان پانزده
روز گذارد شود دست باشد و اگر مستطع نشد آن نماز خود بر وی
واجب بنوده است اما اگر در اول وقت نماز گذارد و در آخر وقت
عادت نگذرد نه دین تا نوزده روز آن نماز را احتمال فساد از جهت طهارت
حیض نبود و در آن نماز در اول وقت گذارد اگر حیض در میان آن
نماز جاری شود پس او مقدار وقت نماز را نیامده است و اگر حیض در
آن نماز جاری شود آن نماز خود دست برد بلی که احتمال فساد از جهت
اقباله حیض بود زیرا که چون طهر بعد از آن نماز حاصل شود عادت

آن نماز برین واجب نبود و این احتمال اگر در صبح بود قضا واجب بود
 بوده اگر در عصر و ظهر بود روا باشد که این استطاع را بخورند باشد
 خاک وقت پیش از آن نماند باشد که احتمال داده ظهر و عصر
 کند و تقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و تقدیر دوم نماز را
 تکلیف ماکان قضا نماز یک روز کفایت بود اما اگر مستحق نماز
 در میان وقت کند احتمال پیدا شد از جهت طریقت حقیق هم از جهت
 استطاع بود و روا بود که آن دو نماز که بدین وجهت باطل شود
 از یک جنس باشد پس درین صورت قضا دو روز لازم بود و
 چون این معلوم شد که بگویم قضا نماز می باشد که قضا و وقت است
 که زمان روز یک روز است و زمان نماز آن زمان که یک نماز روزی که
 و چون این معلوم شد که نماز آن نماز که مستحق قضا خواهد کرد باز یک
 چنین بود از جهت این که اگر از یک جنس بود و یک روزی مدتی
 باشد آنرا مضاعف کند و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید
 مجموع سه روز است و دو باشد در اول ماه صد و یک نماز کند و از
 دو اول نیمه دوم از آن ماه صد یک نماز کرد و لا محاله از بعد از آن

آن نماز که طریقت حقیق بود نماز اول بود یا نه روزی که بعد از آن است
 و بدان نماز که در نیمه دوست اگر نماز اول بود از نصف اول استطاع
 حقیق در نماز اول بود از نصف دوم پس آن صد نماز که بعد از آن باشد
 است باشد و اگر در نماز دوم باشد از نصف اول استطاع در نماز
 دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست باشد
 و باقی نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی هر روزی که اگر
 طریقت در نماز آتوم بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد
 و اگر طریقت در اول نصف ثانی باشد استطاع در اول باشد پس صد
 نماز درست باشد اما اگر آن نماز اجناس مختلف باشد مثلاً
 قضا نماز است روزی خواهد کرد و آن صد نماز بود طریقت آنست که
 اول آنرا مضاعف کند و آن درست باشد پس نماز در شب و روز
 ضم کند و آن نماز باشد در اول ماه صد نماز کند از جهت حقیق و آن
 ده نماز در آن ماه و بعد بکارد پس در اول نیمه دوم از آن صد یک نماز
 است که در میان یک نماز توان کرد پس آن صد نماز با دو کمال باشد
 کند و لا محاله از بعد از آن نماز که اگر طریقت در نماز اول از نصف

اول بوده است انقطاع در ساعت اول از نصف ثانی بود پس آن
 صد نماز که بعد از آن کراده است درست باشد و اگر دوم بوده است
 انقطاع در نماز اول از نصف ثانی شد پس یک نماز در نصف اول
 بود و در نصف ثانی درست باشد و اگر طایان در نماز آخر از نصف
 اول باشد انقطاع در نماز بود و نعم از نصف ثانی بود و نماز آخر من
 درست بود و اگر انقطاع در آخر نماز از نصف اول بود و طایان
 در نماز و نعم از نصف دوم بود و اگر یک ساعت فارغ بوده است
 درین نصف پس آن روز نماز مرد باطل بود و احتمال آن دارد که مرد
 از یک چنین باشد لیکن در زمان طهر نماز در شصت و سه کراده است
 پس درست شد که یقین از یقین بیرون آید اصل موم در حکم
 تأیید و آن حاتم بود که مقدار زمان محض او دارد و بسکن آن
 زمان را یقین نرساند آن دو قسم است لکن الایام المنسیه اما آن
 کون اکثر من نصف الایام المنسیه فیها و لا یكون اکثر من کانت اکثر
 فقد مقدار الزیاده وضعها فیبلغ قدر مقدار الزمان الحیض یقین
 فی الوسط کما اذا كانت فی سبع فی العشر الاولى

مقدار الزیاده انما وضعه اربع و بی الزمان من الحیض یقین
 الوسط او نقول ثم الحیض اقل الامکان و نوره باقی الامکان
 فادخل فی الحسب من الحیض من مخرج عنها فهو طهر شریح دخل
 فی حساب التقدیم فهو محتمل الطایان فتربصا و ما دخل فی حساب
 التأخیر محتمل الانقطاع فتقتل او نقول یقین اول التقدیم و اول
 التأخیر محتمل الطایان متربصا و یقین اول التأخیر و آخر التقدیم
 محض شریح یقین آخر التقدیم و آخر التأخیر محتمل الانقطاع فتقتل
 و اما ان لم یکن الایام المبیته اکثر من نصف الایام المنسیه فاما
 کان الزمان منقبت الحیض و الطهر فلا یحکم حکم و ان لم یعین احد
 فان احتمل الطایان او نایب بالرضوان احتمل الانقطاع او نایب بالاحتیال
 کما اذا كانت کانت اخطأ الشبه الشبه حضا و لا عرف شیئا آخر
 فاللطف الاخر من الشبه الاول و الاولی من الشبه الشریح حیض
 شریح و لا یقین و رأه من اللطف الشدالی تمام حم عشر اللطف
 محتمل الانقطاع فتقتل ثم اللطف الآخر من النصف الاول
 و اللطف الاولی من النصف الثاني فی طهر یقین و لم یدر و ذلك

المخططة الاخيرة من الشرع تحتل الطيان يتوضا الامتحانات
 امتحان اول نابالغ پیش از صبح بالغ شود تا ریح بروی او
 شود یا نه جواب اگر بالغ بحضرت باشد و اگر بحضرت نباشد واجب بود
 امتحان دوم روا باشد که قاضی کوامی بی دعوی شود یا نه
 جواب در طلاق و عتاق رواست و در غیر آن امتحان سوم
 و در وضو است حکم اگر عاز کند عاریت باشد پس
 در ای پاک و پاک کشتن افتاد حکم اگر عاز کند در نیت باشد حکم
 جواب آن مرد است که استخاره باشد چون در اب افتد
 محاسن که از استخاره باقی بود بجامه او است که مانع آید از حجت
 ما ز علم الفریض اصل اول در اب سبب است
 قنات و زوجت و ولای و مانع میراث است و قنات
 بناحق و احتیاق دین و وراثت از مردان ده اند پس بر سر هر چند
 مرد و در وجود هر چند مرد و در برادر پسر برادر پسر و در برادر پسر
 دور باشد و در برادر پسر و در برادر پسر و در برادر پسر
 دور تر باشد و شومر و آرد کتف و اما از زنان ست اند و دختر

پسر هر چند دور بود و مادر و جد هر چند دور بود و خواهر و زن و معتقه
 است عدد و ارث در مذنب امام شافعی رحمه الله علیه
 فصل دوم در بیان اصحاب فروع و فضا که مستدر
 در کتاب خدای تعالی شش است اول نصف و آن فرض رخ
 که مست و یک دختر صلبی و یک دختر سرخون دختر صلبی باشد
 و یک خواهر مادر پدربیا و یک خواهر برادر و شومر چون فرزند فرزند
 پسر باشد دوم ربع و آن فرض دو فرقه است شومر اگر زنا
 فرزند یا فرزند پسر مرد و زن اگر شومر زنا فرزند و فرزند پسر مرد سوم
 شش است و آن فرض زن بود چون شومر را فرزند یا فرزند پسر باشد
 چهارم ثلث و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی باشد
 و دو دختر سر باشد چون دختر صلبی باشد و دو خواهر مادر پدربیا
 یا شش و دو خواهر برادر پدربیا شش و آن فرض دو صنف است
 مادر چون میت را ز فرزند بود و فرزند سر و پدرش و دو خواهر مادر
 برادر و دو فرزند مادر خواهر برادر و دو خواهر خواهر ششم است
 و آن فرض صفت صنف است در خون میت را فرزند مادر

پسر وارث بود و درین حالت مادر چون میت را فرزند بود فرزند
 پسر وارث یا دو خواهر مادر برادر داشت تا یک حد واحد است
 یکی از اولاد ام و دختران پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد
 یک خواهر مدری چون یک خواهر مادری و پدری هر دو بود و الله اعلم
 اصل سوم در حج چنان اولاد اب و ام بر صنت
 ساقط شوند سدر و سر و پسر و اولاد اب باین سه ساقط شوند و اگر
 مادری و مدری و خواهر مدری باین چهار ساقط شوند و در خواهر مادری
 و مدری اما اولاد ام چهار صنف هستند در وجود و فرزند و فرزند پسر
 اما دختر سر پسر و در دختر صنف و اما احداث سه بار هستند و اجداد
 پدر هستند و احداث پنج پدر هستند و اما علم و احکم
 الاصول المشکله اول اصول سایل فرائض از میت در وقت
 و چهار عول نکند و سه عول کند اما آن چهار که عامل نشود اول است
 که در سه دو نصف باشد تا یک نصف و ما بق اصل سدر او باشد
 و عول نکند و دوم یکی دو سدر و ما بق یا دو و نیک و ما بق یا یک باشد
 و یک نشان باشد اصل سدر از سه باشد و عایل نشود سوم

۲۸
 ۲۹
 یک در سه ربع و ما بق باشد و ما بق نصف و ما بق اصل
 سدر از چهار بود و عایل نشود چهارم یک در سه ثمن و ما بق
 باشد و ثمن و نصف و ما بق باشد اصل سدر از شش باشد
 و عایل نشود اما آن سه که عامل شود اول یک در سه و نیک
 باشد و ما بق یا سدر پس و نشان و ما بق یا نصف و ما بق
 یا نصف و نشان و ما بق باشد اصل این سدر از شش بود
 و عول نکند و عول کند یا شش یا بیست و شش و عول نکند
 دوم یک در سه ربع و سدر پس و ما بق باشد و ربع و شش
 و ما بق یا ربع و نشان و ما بق و اصل این سدر از ده ارزده باشد
 و عول او سیزده و ما نژده و مفقود بود و شش از شش عول نکند
 سوم یک در سه ثمن و سدر پس و ما بق باشد و ثمن
 و نشان و ما بق اصل این سدر از هشت و چهار بود و عول
 او یکی شد به عست و سنت است اصول سایل
 فرائض اصل دوم در معرفت مناسبت اعدادی که
 تصحیح سایل فرائض بدان نماند و عددی که فرض افتد

یا متایل باشد یا متایل نباشد اگر نباشد با اقل اکثر
بشرد یا بشرد اگر بشرد اش از اصل اخذان گویند اگر بشرد با عدد
ثانی اشان مددور بشرد یا بشرد اگر بشرد اش از متراقتان
گویند و اگر بشرد اشان را متباینان گویند و طبق هر دو وقف
است که کمتر از شتر می اندازند یا تا آن وقت که مددور
متباینان باشند اگر آن تپاوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد
متباینان باشند و اگر بر دو حاصل شود موافقت بین مددور
اگر بر سه موافقت اشان ثلث و برین قاضی بقضا بکیر
اصل سوم در تصحیح میسائل فرائض شرط آنست
که تصحیح مسد از عددی کند که در سهام او کسر منقذ اما اگر کسر افتد
آن کسر با مرکب طائفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و شش
ازین بنود اگر مرکب طائفه بود میان سهام و روس با موافقت
بود یا نبود اگر موافقت شود عدد روس مادر اصل مسد ضرب
باید کرد و آنج حاصل شود مسد از آن درست آید و اگر موافقت
حاصل بود عدد روس را بقدر وفق باز باید آورد و آنکار قدر

۳۹
باز باید آورد و آنکار قدر وفق را در اصل مسد ضرب کرد
اما اگر کسر بر دو طایفه افتد سهام هر طایفه را با روس اشان متباین
باید کرد اگر موافقت نبود هم حان بیاید که داشت و اگر موافقت
بود با هر دو می باید آورد پس در آن دو عدد نظر باید کرد اگر مساوی
یکن را بیاید انداخت و دوم را در اصل مسد ضرب کردن آنج
حاصل شود مسد درست شود و اگر متداخل باشند اول را
استقاط کنند و اکثر را در اصل مسد ضرب کنند و اگر متوافق
باشد هر دو وفق یکی را در دوم ضرب کنند و آنج حاصل شود در
اصل مسد ضرب کنند و اگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب
کنند پس مجموع را در اصل مسد ضرب کنند و از آن مسد صحیح
پیرون آید اگر کسر سه طائفه یا بر چهار طائفه بود نظر باید کرد
در عدد روس هر طائفه و عدد سهام اشان از آنکه موافقت بود
یا در وفق باید آورد و آنرا که نبود میان آن که داشت و آنکار
که در آن اعداد نظر باید کرد و هر چه متباین باشند بر یکی از آن تصحیح
باید کرد و اگر متداخل باشند او را بیاید انداخت و بر اکثر اوصاف

کرد و اگر متوافق باشند با جود و وقت آوردن و انکاه در آن عدد که
 او را بد حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد
 به مائت بود و نه مداخلت مداخلت هر یک را در دیگری ضرب
 باید کرد و انکاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن و از آن
 حاصل شود پس در است اید الامتحانات امتحان اول
 مرد متوفی شد و پست و چهار زن مرث که گذاشت و پست
 و چهار دینار گذاشت هر یک را یک دینار حصه آمد از کل که بود
 جواب این مردی بود که سه زن گذاشته بود و چهار جمع
 و شش تیره و کل خواهر از ما و در زن از شش زن شد و آن شش
 هر یک را یک دینار و دختر از شش زن بود و آن شش تیره دینار است
 هر یک را دیناری و حدات را پسند بود و آن چهار دینار هر یک
 را یک دینار و باقی که نمانده است خواهر دهند امتحان دوم
 خرقی است و دینار و پست و هم گذاشت و شش زن از او را شش
 یک زن از شش زن که نماند و یک دینار حصه آمد آن کل بود و جواب
 این مرد چهار زن گذاشته بود و دو خواهر مادر و دو خواهر پدری

این کتاب از کتاب
 الحساب و الحساب

چهار زن و پنج پست باشد و دو خواهر مادر و دو خواهر پدری
 شش زن و آن عدد که او را شش و شش زن و پنج پست و دو خواهر است
 هر یک را یک دینار که پانزده و حصه زن آن خمس با تیره بود و خمس
 که چهار دینار و چهار دینار و دینار و یک دینار و یک دینار و سوم
 مرد متوفی شد و زن و پست و او را زن گذاشت و مرث
 میان زن و برادران زن بر سه پست بود آن کل بود و جواب مردی
 زن که چهار و پسر او را زن او که چهار و آن سر را از آن مادر و سه
 پانزده پسر پسر میرد و انکاه در پسر و آن سنت پسر مرثان سر او
 باشند و برادران او باشند و لا محاله مرث میان ایشان پست
 باشد و اما علم علم الصایا و آن فصل اول
 در بیان مقدار وصیت اما وصیت کل مال اگر وارث معین است
 چو در شش نماند باشد و اگر نبرد و نسب شافعی رحمه الله است که در
 حدیث و وصیت خود شش نماند خود را که عامه باشند و آن شش
 او اند و نسب ابوحنیفه رحمه الله است که نماند باشد
 و اما که منع کردن از وصیت کل مال از برای آن مرد و او را شش را

از آن مضرت نبود و چون او را وارث نداشت از آن هیچ چیزی
حاصل نشود پس باید که تا قدر بود اما ملک وصیت کردن اگر است
باشد آنست که موصی غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد
وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود یک ثلث و اگر
فقیر باشد و اگر فقر و کم مال باشد و وصیت ناکردن او اگر
باشد **فصل دوم در کیفیت وصیت** آنچه
بزرگان گویند در وصیت آنست که اگر با شرافت و مقام
شود آن وصیت بدین احوالست و جماعه در دست نهد
شافعی و جماعه در دست باشد و قبول کردن از جانب موصی
شرطست و اگر رد کند آنرا حاکم است اول حال حصر موصی
و اگر اسبغ اعتقاد باشد دوم بعد از آنکه موصی مثل مفضل
و آن معتقد باشد سوم بعد از قبول و شنیدن ارقض و تقض شامی
است که آن درست باشد چهارم بعد از تقض و ان ناسخیه باشد
فصل سوم در زمانه ای که حاصل شود در موصی به
آن زیادت اما متصل بود اما متصل و بعد از قسم یا در حیات موصی

۳۱
۳۶
حاصل شود یا بعد از مرگ او اگر آن متصل در حق موصی بود آن
زیادت نداشت سرون آید یا نیاید اگر آن ثلث بیرون آید
بعد از موصی آید داد و اگر بر ثلث زیاده شود قدر ثلث بر موصی آید داد
مثال اینست چون وصیت کند یوسف که قیمت او صد دینار بود دوم
در صورت موصی قیمت پندار دوست دینار باشد و ترک چهار صد
دینار است چنانچه قیمت پندار ثلث آن باشد و لازم است موصی
دینار و اگر ترک صد دینار باشد نیمه دینار موصی و پندار که نیمه
پندار ثلث کل الت اما اگر زیادت صد دینار است موصی باشد
بعد از موصی دینار و اما زیادت منفصله خنک شاخ و مار و غیر
در تمام و دینار و چون چیزی حاصل شود یک یا سه یا کفای بیان
که اگر در حال حیات موصی بود موصی را آورد و پندار انتقال کند
و اگر بعد از موصی و قبول وصیت بود آن موصی را آورد و اگر بعد
از وصیت موصی شش از قبول وصیت باشد علما و ارجح آنست
فصل چهارم در وصیت هر یک که بخواهد وصیت کرد که
راش نصیب یکسره و دیگر را شش آنچ باقی ماند و استخرج

کنیم بنصیب معادل یا زده قسم بود و در نصیب سه معادل است
 و خط اح یک نصیب چهارم بود خط اح سنت و عار و اک
 و مجموع خط مت و سه بود در مجموع که ضرب کنیم و آن پیراست
 شست و نه باشد **فصل ششم در وصیت کردن**
 مضاف مدنی را پنج پیراست و وصیت کرد برادر را مثل نصیب یک
 پیراست را بجز و وصیت برادر و خال را بجز و وصیت عم و پیکار را بجز
 و وصیت خال طریق است که آن نصیب را بعد کنی که او بجز بود
 و جز او را بجز بود و کمتر آن دوست و بخاه و شش است از او است
 را او کنی و جز او را شش زده است از او وصیت کنی و جز او را چهار
 از او وصیت خال کنی و جز او را دو است از او وصیت اجنبی کنی
 و جز او بنصیب جمع کنی برادر و دوست و شش تا دو و چون وصایا از
 اضافت کنی برادر و مانند و بخاه و شش باشد **فصل هفتم**
 اگر چند در وصیت اراد کند و وقت مذ از باشد زاده شود حق
 حاصل شود یا نه **جواب** اگر نشان ندهد و شود و اگر نه نشود و او
فصل هشتم مدنی وصیت کرد کسی را مثل نصیب پیراست

اگر بود یا و دیگری وصیت کرد بنصیب پیراست اگر بود حکم از جمله
 بود **جواب** در صورت اول آن پیراسته و خود با یک کرد و مثل نصیب
 او بود سهام و رتبه نماید باید کرد اما اگر موصی را دو سر بود از وصیت پیراست
 مال کرده باشد و اگر رسیده باشد وصیت کند مثل نصیب پیراست
 چهارم و وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را
 دو پیراسته و بنصیب سوم وصیت کند وصیت شش مال باشد
 و اگر سه پیراسته و وصیت بنصیب چهارم کند وصیت پنج
 مال کرده باشد و اسما علم **فصل نهم** که او وصیت کند ما بین
 الواحد والعشرون و دیگری را ما بین العشر والعشرون حکم از جمله بود
جواب در اول شش لازم آمد و در دوم نه و اسما علم و احکم
 علم التفسیر **بسم الله الرحمن الرحیم**
 بدانکه اسم غیر مسنون غیر تسبیح است زیرا که اسم صورت دال
 بر چیزی بی دلالت بر زمان آن حیر و لا محاله آن صورت غیر
 آن حیر باشد پس اسم غیر مسنون بود و اما تسبیح عبارت از تسبیح
 کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقت

غیر ذات این لفظ و آن حجت باشد پس اسم غیر تیب باشد اندر
 اصل آن آورده است پس من از وی پنداخته اندو الف و لام چون
 آن را اول آن آورده اند و از خواست که در آن بیفتد گویند یا الله
 و این نام مخصوص است بحسب حاجت و تعالی زیرا که چون دیگر نامها
 از اینها صفا تیب باید که این نام اسم ذات باشد و در شتاقی
 و رحمت از رحمت است و رحمت در لغت بر رفت دل باشد
 و آن رحمت خدای تعالی محال باشد پس کن و او درین مرصع رحمت
 ارادت خیزد و در رحمت مبالغت است که در رحمت و اگر
 تاملی گوید که چون «رحمن» مبالغت است که «رحم» نیست پس تقدم
 رحمت بر رحیم اولیتر بود پس جو فاعل است و تقدم رحیم
 بر رحیم جواب است زیرا که رحمت جز خدای تعالی اطلاق نمند اما
 رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمت شایسته اسم ذات است و رحیم
 مشایسته اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدم نکردند بر رحمت و الله
 اصل اول در تفسیر حرف اتحک در او اول است و هر که
 حرف او را اول سر بریزد که رحمت در موضع کانه است ص ق و ن

و در موضع دو کانه است ط و طیس و پس و حرایم است و در
 موضع سه کانه است اعنی انان الم و بعضی الم و بعضی طیم و در موضع
 چهار کانه است و آن المص و الم و در موضع پنج کانه است که بعضی
 و هم عش و عدا و درین مذاسب اول یک آنرا بنامهای خدا تفسیر کنند
 چنانکه در الم گویند انا الله اعلم بنفسه اوست و این در مرتبه است
 زیرا که تفسیر کردن لفظ بحسب ذی که آن لفظ در لغت موضوع نبوده و از
 و از برای معنی روا باشد که تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر باشد
 و این موردی است که تقدیم معانی قرآن و تفسیر بایست تا و در
 باطل اطمینان العنم الله و آنرا اسم مذنب و هم انکس است
 بدین حد فاعل قسم ما ذکر کرده است و این ضعیف است پس
 از آن وجه که گذشت و هم از وجه دیگر و آن است که حد رحیم فاعل
 حسی دیگر یاد کرده است از برای اسم و در یک موضع قسم کردن
 بدو حد روانی است و مذنب پس هم ایک غرض از ذکر این
 حد فاعل است که درین استعانت بر اعاد قرآن روا که نظم
 و ثرا ازین حد فاعل است و درین حد فاعل است

آن که در برده اند و چون بران که در برده و بر نظم مثل قرآن که در برده
و چون بران که در برده و بر نظم مثل قرآن که در برده اند معلوم شد
که قرآن سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن
نمیکردند و چون در استماع سورتها این حروف متقطع نشودند از برای
آنکه چیز غیب بود استماع قرآن کردند مذهب پنجم
و آن درست ترین مذهب است که آن حروف نامها آنست
و هیچ قول این سلم تر و در دوق نظر این سلم تر نیست
اصل دوم در سان آنکه این الف که در اول اسم نه است
و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجه است اول
اول آنکه واضع اسامی حروف تخی را اول نام هر حرفی
آن حرف نهاده است و چون در اول این حرف همزه نهاده است
معلوم شد که این الف نام همزه است دوم آنکه اگر الف
اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حرف تخی هیچ نام نودی
و الف منبدا را دو نام بودی زیرا که لا نام الف است و این
روا نیست و بعد آنکه آنچه میگویند و لای خطا زیرا که

واضع اسامی حروف صحیح جمع کرده است و آنکه اسامی
حروف علت جمع کرده است پس آن درست باشد که گویند
نه و لای و لا ی و لا علم اصل پنجم در بیان آنکه آن زبان
پیاوران علما را در بیان آنکه آن زبان فرموده و بدین نفورده است
حراست اول این حتی حراست میگویند بدانند که است
زیرا که شد بدانند و بدین است و چنانکه بشید چنان
و بدین بود یکی که بدان اسمیست موضوع مرشد را در حال دفع
و بدین مرشد را در حال نصب و چون حزن باشد و کمال
نهال شود دوم آنکه آن اسامی که معنی هم داشت و آن جمله
که بعد از آنست مبتدا و خبر است سوم آنکه اسم آن میفرست
و آن ضمیر امر و شانت چهارم آنکه آن سینه بخانه و بعضی
آنکه است زیرا که ایشان گویند جا الزیدان و عورت الزیدان
و رایث الزیدان در هر حالت هم آنکه ایشان از مثل
در خفت الف که تحت چنانکه شاعر است
این ابیات را اما تا قد بلغنا فی الجود غایتا تا

و نیزه اول است و جواب پنجم است و نیزه دوم است و
 جواب چهارم است ششم الحذف الف شد ایت الف
 وصل زیرا که حون بنا از شنبه کتد و الف ساکن جمع شوند
 الحی الف بنا و دوم الف شد پس حذف الف شد کرد از این
 التانی دوپ کن اصل چهارم در میان الحذف الف شد
 میفرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجا
 لتکون الیها فلما تعشیا حملت حملا خفیفاً فزت به طلائع
 دعوا لله ربهما لاین ایتنا صالحاً لتکونن من النسا کردن
 فلما اتتهما صالحاً جعل ال شرکاهما اتتهما معالی الله تعالی شرکون
 و هو ادین نفس آدمیست و زوج او حواست و شرک هر دو
 روا بنا شد پس چه معنی بود این را که جعل ال شرکاء
 جواب مسکونند روا باشد که هر ادین نه آدم باشد
 بل که اولاد آدم باشد چنانکه در وصل القوم مراد قرینه است
 بل که اهل قرینه است و بمنحاک دران آیت اسقاط قرینه
 مصاف کردن و مصاف الیه را قانم مقام او کردن رسالت

زیرا که رواست و معلومت که قرینه را صلاحیت ان باشد
 که از وی چیزی برسند و درین آیت معلومت که شرک از آدم
 مستقر نیست پس مصاف کردن روا بود و قومی دیگر میگویند
 حوا حامل شد الییس صبر است مگر دانند و نزدیک وی آمد
 و کنت میترسم که این چه در شکم قیت سیمه یا سکی باخوگی
 هر این سخن با ادم گفت و ادم و حوا بدین سبب در این بودند
 پس الییس بار دیگر ساعد و حوا را کنت که اگر من از خدا حوام
 با او ترا بر حلت آدمی افزیند تو او را بعد الحارث نام نهی
 حوا از وی قبول کرد که او را آن نام نهاد و نام الییس در ملاک
 حارث بود پس حون حوا بنوا الییس ساعد و مطلق است کرد
 ویرا تا بعد خورد وفا کند حوا آن فرزند را بعد الحارث نام نهاد
 پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت و حون چنین
 بود مخدور لازم نیاید اصل پنجم در میان این است
 که او از قول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک
 زوجک و اتق الله و یحیی فی شک ما الله بیدیه و تحشی انک

والله الحق ان محشيد و سبب نزول این آیت حیات بود که
زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود و زوی نانختی
و روی وی سرخ شده بود و نظر رسول علیه السلام مروی افتاد
مجتبی وی در دل رسول علیه السلام ظاهر شد پس رسول
علیه السلام دست بر چشمها نهاد و گفت سبحان من انزل
و بارگشت چون زینب این حکایت بازید بگفت زید
نشد طلاق وی کرد رسول صلوات الله علیه زید را از آن
مشع کرد تا آن وقت که این آیت نزول کرد و بدانکه سر زن
را که رسول علیه السلام ناپستی آن زن بر شوهر حرام شدی
و علایق را از محضات شمرده اند و محمد الاسلام غالی
را درین باب تحقیق است که کس را غایت نمکود که این را در باب
تشددات شرقت او ابراست که در باب تمنعات زرا که
حون نظر بر کنی افتد آن محبت که عتب آن حاصل شود
مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر
شود پس اگر سر علی السلام ازین معنی خبر دادی زبان

۳۷
۱۲۶
عائنان و از شدی و بحق آن مقدر شدی و اگر جز دادی حکم
خدا را اخفا کرده بودی و این مرد و کار مقدر است و چون ازین
منطق نظر این دو حضرت مکون لازم می آید ضرورت شده
بود رسول علیه السلام نظر خود در منظر آوردن و هیچ جانب
ننگرستن الا بعد از احتیاط تمام و این را از تشددات
شرقت او ابراست که از تمنعات و الله اعلم الاصول
الا متحایمه امتحان اول خدای تعالی میگوید ان
الذين كفروا سواء علمهم و ان لم يعلموا هم لا يؤمنون
خدای تعالی خبر میدهد که کفار امان نخواهند آوردن
و هر چه خدای تعالی ارعدهم آن جزدهد اگر در وجود اندس
خبر خدای تعالی دروغ شده باشد و چون خبر خدای تعالی
دروغ نیست و دروغ بر خدای تعالی محالست از جهت حکمت
او و وجود آن خبر محال بود و چون خدای تعالی نکوه کرده بود
کافران را بایمان پس تکلف مالا بطلاق و رجوع بخیبر
دادن خدای تعالی از عدم حسری موجب عدم انجیز نبود

زیرا که خبر صدق مطابق خبر بود و چون آن خبر در نفس خود حاصل
 الوجود بود اگر از برای معلوم خبر محال شود پس خبر مطابق
 خبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محالست
 و از این معلوم شود که خردادن خدای از عدم جسمی موجب
 امتناع آن چیز نباشد امتحان دوم در مورد یوسف
 سوخا بدانی رات احد عشر کوکبا والنش و القمر را تمام
 لی ساحلین و جمع برین وجه در لغت عرب ازان عقلا باشد
 و جای دیگر مفسد ماید کل فی ملک سبحون و جمع نوا و نون
 خبر عقلا را بنود جواب احسام اگر چه در حساب حادث
 اند لکن چون سمع و شناخت از افعال عقلاست
 از جهت این مشاهرت روا باشد که ایشانرا بدان لفظ
 ذکر کنند امتحان سوم مفسد ماید فلولا کانت قره منت
 متغیا لمانا الا قره نونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی
 و اکفونا الدینا و متغی نام الی چین حکم کرد بر اهل قوم بدان
 که ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استیلا کرد

۲۸
 ۳۸
 قوم یونس را و استیلا نگاه داشت که ایمان ایشان نافع
 نباشد لیکن حکم کرده است که سبب ان امان عذاب ایشان
 در کلمات پس برین استیلا هیچ کایه بنود جواب اگر این
 استیلا منقطع باشد و در معنی این بود و اگر منقطع شد جمله برین
 منقطع شد و معنی سخن خن بود که و ما لم نزل قره من القرین لمانا بلکه
 دلایل الامکان لا حصول الظاهر اصل اول در خصوص
 بدانک غرض عقلا را ذکر لفظ مفسد ماید معنی این مفسد ماید زیرا
 که لفظ نگاه مینماید که معلوم شده باشد که این لفظ از برای این
 معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن معنی پس اگر تصور این
 معنی متعذر باشد از آن لفظ لازم آید بلکه غرض از ذکر
 عقده به پیش پیل نوال و تعارض این باشد که معانی مرکب دوم
 شود آن لفظ را ترک توان کرد و چون که مودی آن معنی بود و ترک
 توان کرد و حال مودی آن معنی بود و آن ترک که مودی آن معنی بود
 بدان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زبان در بیان ممکن بود
 و باشد که مودی بود که اگر ان تناسب از این کمتر بود متعذر آن معنی

بنمود این دو طرفت یکی را فراط و دوم در تفریط و میان این دو
 طرف مراتب تحت سیادت فاطا طرف تفریط در باب فصاحت
 پیا شد و اما طرف افراط مجتهد بود و اما اوساط هر یک مستلزم
 بودن او بر نفس بود و نسبت آنچه فوق او بود صحیح نبود و اعلم
 و مثال این است که میسوزد و تاملی در آن را از حار و خلط او زن
 و ترکیب آن حار و کانه باشد که بر وجهی بود که از آن مزاج ایشان
 حاصل نموده باشد که چنان بود و آن قه که از وی مزاج انسان حاصل
 شود و دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال خنک اعتدالی زیادت
 بر آن ممکن نبود و دوم در نقصان خنک اگر از آن کمتر باشد
 آن مزاج لائق شمس ایشان نباشد و در میان این دو طرف مراتب
 استثناسی واقع بود پس هم برین یکس حال استنبات الفاظ
 نمی باید کرد و حقیقت فصاحت از وی معلوم مسکود و احوال
 اصل دوم در تقسیم مراتب فصاحت بدانست
 مایل لفظ مجز بود از معنی مجز و اما لفظ و معنی اما ایک در لفظ مجز
 بود یا سبب او این بود که عاید باشد ما حروف یا کلمات که عاید بود

۳۹
 و حروف را و شمس حروف بود یا ترک حروف اگر در شمس حروف
 بود اینان باشد که مزج آن حروف درست باشد و او ازین که از
 وی پیدا شود در شمس بود و اگر سبب ترک حروف بود آن
 نشان باشد که مزج این حروف در مزج منافقت و منافعت
 بود و اگر خنک در کمال باشد آن ارجح خفت و زن بود
 و آن احکام بود که کمال ملاقات باشد و اگر عاید باشد با کلمات این
 حکم از دو کلمه حاصل شود و انشود اگر شود آن حزن سمیع شمع
 بود العجب علی الصدر باشد و اگر شود آن حزن ترصیع و جمع و غیر
 این باشد و اما ایک عاید بود شمس معنی حسن آن معنی هم
 بود یا خصال آنچه حسن بود آن بود که آن معنی حق و مدق بود آنچه
 خصال بود چون تشبیهات غیب بدیع و استنبات غیب بعید
 و اما ایک عاید باشد لفظ و معنی و اما نشان باشد که لفظ مجز
 بود و از معنی مجز بود و آن متهم را لازم بود و مقصود تعریف آن لازم
 بود و چون مقصود از لفظ متهم لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجز
 و معنی مجز حاصل نشود مگر او مجز و حاصل شود و از آن لازم

بعضی قریب باشد و بعضی میزد و بعضی چنین و بعضی قسبح و احتیاج
 لطیف تر موجب فصاحت شود پس معلوم شد که کمال فصاحت
 انکاء حاصل بود که کلامه من مناسبات احتیاج رکعت هم در لفظ
 مجر دوم در معنی مجر دوم از آغ مشاکرت بر دو بود و الله اعلم
 اصل سوم در بیان انکاء بجان قرآن در فصاحت
 مع شکست درین که شب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو
 حال بیرون نبود اما نشان پیش از آمدن قرآن حاضر بودند و نظم مثل
 قرآن یا نبودند اگر قافیه بودند یا نداشتند از نظم قرآن مع غیب بزدی
 بل که از عاجز شدن خروشتن متعجب بودند و زنی را که اگر نموده
 معنی من آنست که دست بر سر خیم و شامع کس بر سر تو ایندها
 مردم را معجب بیا شد از قدرت او زبان نعلی را که از سر خرو
 از آن متعجب باشند و چون بپوشان از من قرآن رود معلوم
 که قرآن بقیه معجزات و آغ و چراغ است باید که در جلد سورهها واقع
 بود و آن وجه از معنی مجر دوم در لفظ مجر دوم است که حاصل
 نشود مگر سبب لفظ و معنی اما قسم اول ماطله است زیرا که وجه اعجاز

یا در معنی کلمات مفرد بود و در یک پس قسم اول ماطله است زیرا که
 با بیان کردیم که تنه معانی مفرد از الفاظ مفرد محال بود که مطلقا
 باشد پس محض نمود و اگر آغاز در یک بود اما یک جدا کفایت بود
 تا آن وضاحتی باشد که از جلا بسیار حاصل شود اگر در یک
 حاصل شد آن ترک اگر خری شود بجز ناست چنانکه
 ترک استقام و متن و توجیه اگر خری بود یا آن خیر از زبور
 واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از غیب و آن
 در سورهها یافت می شود و اگر آن خیر از غیب و اجابت استقل
 طاعتی شد معرفت آن با ناست و معجزات و معجزات و اما اگر
 خفاک در مجمع جمعا باشد آن ماست چه علامت ناقص حصول
 علامت ناست و آن مخصوص است بقرآن پس معلوم شد که
 وجه اعجاز در معنی مجر دوم است و در لفظ مجر دوم نیست زیرا که مخارج
 جوف عرب سه در است و تمام است و ترک لغت ایشان
 مشابهت است و آغ مخبر است بجمع کلمات چون جمع و طبع
 و فواصل بر میزد و ایشان بود پس معلوم شد که وجه اعجاز در سبب

بود که مشا و کت لفظ و بمن شود و آن است که آنرا کمال فصاحت
 نام نهادیم پس معلوم شد که اینجا از قرآن در فصاحت است و باید اعلم
 الاصول المشکله اصل اول در مشا و کت این است که
 قوله تعالی استعملوا فیما و جواستعانت است که لفظ فعال
 را در شب استعمال کرده است و درین آیه و جی و کویست و
 آن است که استعمال محبت است پس علت لیکن اگر گوید
 استعمال را در شب معنی آن شود که شب در جلد سر ظاهر شد
 حناک اگر گوید آتش رخا نه مشعل شد لازم نیاید که در جلد خفا
 مشعل شده باشد اما اگر گوید خفا مشعل شده معنی آن بود
 که در جلد خفا مشعل شد پس از جهت آن فاعل و مفعول را پس
 گفت اصل دوم در فصاحتی که تعلق قدیم و تاجید دارد
 و درین باب دو آیه خواهیم آورد اول قوله تعالی لا رب الا رب
 ربی و باینکه مذکور است مقدم کرده و آیه دیگر مرفوعه کرد
 لا یفیا قول و سبب این آیه آنست که مقصود تعلق آن خبر باشد
 که ملاصق حرف ننهادند و چون مقصود درین آیه که لایب شد

تعلق یک قرب بود و لا جرم لفظ ربیب ملاصق حرف تعلق اند و اما
 و اما آنجا که فرمود لا یفیا قول چون مقصود تعلق مطلق قول بود
 که مقصود تعلق آن بود که در شرابها و آفت بر شراب دنیا افضل
 شراب آفت بر شراب دنیا حاصل شود و لا جرم طرف ملاصق
 حرف ننهاد آیه دوم قوله تعالی انما نحش الله من عباده العلماء
 و درین نظم مقصود مکرر فاعل و مفعول این شد که مکرر بود اگر
 کسی گوید انما ضرب زید عرو مقصود بیان ماکلت عرو بود
 و اگر گوید انما ضرب زید عرو مقصود بیان مضرورت و زید
 و چون معلوم شد که هم درین موضع مقصود لذین بیان آنست
 که از خدا این تعالی بپرسند پس بیان آنست که علما از خدا پرسش
 باشند و چون چنین بود و مضرورت مقدم باید و ذکر و فرج
 اصل سوم در فصاحتی که بفضل و وصل تعلق دارد
 در آن دو جمله که میان ایشان بمابین عظم یا مقارنتی عظم باشد
 و او عطف و ان وضع سخن باشد اما اگر مشا است از بعضی
 و حاصل آنست که درین موضع و او عطف مستحق باشد و است

که در این موضع که میفرماید الم ذلک الکتاب لا رب فیہ مدی
 للمتقین چهار جلد است متعاقب یا عطف زیرا که الم اشارت
 بر سبیل احتمال محذی کردن عرب قرآن و ذلک الکتاب است
 بدین معنی لا رب فیہ اشارت بر آنست که قرآن حق صحت
 و از احتمال اشتغال من و غیر او مدی للمتقین هم از برای تاکید
 حقیقت و اثبات صحت است و چون این جلد در آیه مذکور
 تا جرم خوف عطف مذکور بود الامتحانات امتحان اول
 وجه تنبیه است این را که خدائی تعالی میفرماید که فی القصص
 حق بر آنجوب میگوید القتل ان فی القتل جواب این پنج وجه
 اول آنکه هیچ لفظ در آیه مذکور نیست و لفظ قتل در سخن عرب
 مذکور است دوم طبع را از ذکر قتل قوت بود و از ذکر صحت
 قتل و صحت باشد سوم آنکه خوف فی القصص صحت دارد
 و از ان القتل ان فی القتل چهارده حارم آنکه اگر قتل باشد
 قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود و از متعاقب
 باشد پس زمانه قی تو را بد کرد حاکم گویند هر قتل منافی

دیگر قتلها بود و این سخن هم باطلست زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص
 نیست بل متعاقب است پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص
 منافی قتل ظلم است و این جلد مذکور است در آیه حاصیلت
 نعم قصص ننی قتل کردن از برای تحصیل حدیثت پس در است
 بعض مصدوست و در عوض ایشان بعض وسیلت و الله اعلم
 امتحان دفع در سورت انا اعطینک الکوفه جواب و چون
 آن بسیار است و ما درین موضع شش زود و پنج حواسم آورد و قول
 تعالی انا اعطینک الکوفه اول آنکه اضافت عطیت مسار
 با خود کرد و عطیت که از معطی گیر دلیل اعزاز و اکرام بود و دوم
 آنکه آن عطیت را با اسم چپس یاد نکرد بل که باسم حضرت یاد کرد
 و آن کوفت نام محتمل حد انرا ع باشد سوم آنکه الف لام
 استوائ روی آورد چهارم آنکه در اول کلمه یاد کردست و آن
 نمید تا کند و محقق بود غم اسناد فعل یا ضمه خود کردن و آن نمید
 غات غات باشد حاکم چون گویند انا اعطی انا اعطی
 انا اعطی مندر ما لغت بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل بر است

ثبوت سبع قرین است از غایت و الله نام ذات است
 که بدین سه دو صفت موصوفات چون توحید و حق و حجت و رب
 و مرم و قریب باید کرد و لا یم اول هر کشت و دعوت آن لفظ
 الله کشت تا این دو را هم که منویم الله از معنی آن هر کشت و رب
 باشند و بدانکه استقامت از حب و محبت حق کشت و رب
 که در ک بود محتاج و خود دهد و اما حق کشت و حجت و رب
 استقامت بدانکه او را هر که در حجت و مودود و اما در محتاج
 بود و ذکر علت معلوم شد که اول ذکر موت باید کرد
 نگاه و کار آیت انشاء دیگر بعد از اینست و بعد که این حد معلوم کند
 بدانکه در هر کلمه از قرآن اسرار بی پایانست از معانی
 متناهی و مقدران حق که داناد بالمتنی آله اطالین اجمعین
 علم القرات الاصول الظاهر اصل اولها
 حقیقت قرأتها و مختلف رسول صلی الله علیه و آله
 کتب نزله القرآن علی سبعه اوف کلها کان شان اربعه
 یکبار و درین هفت حرف هفت لغت است لیکن

تبدیل شدن که در هر کلمه از کلمات قرآن نیست لغت لغت سود
چرا که آن که لغت لغت در جمله قرآن باشد شود حاکم بعضی قرآن
لغت قرآن بعضی لغت قرآن بعضی لغت قرآن بعضی
لغت اهل بین قرآن افتد فی حدیث که کلمه قرآن را شمع
گند و دیگر میخند کند و آنرا که کلمه قرآن را گند و دیگر
نادر کلمات و ملکات اولیاء اختلاف افتد و در هر دو اختلاف
افتد و آن حروف با در خروج متغایب باشد چون در احوال
با اگر معنی مختلف شود و این لیکن مقصود از هر دو معنی
یک چیز باشد و آنست که بعضی معنی آن اند و بعضی معنی
با لغت معنی شمع و بعضی معنی در خواندن آنست که کلمه قرآن را
یک چیز است و این نظم حال پیوسته علی الصلوات السلام
و صلوات بر محمد و آل محمد و صلوات بر محمد و آل محمد
بدانکه امام علی علیه السلام در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
و صلوات بر محمد و آل محمد و صلوات بر محمد و آل محمد
علیه السلام و امام علی علیه السلام در حدیثی که در حدیثی که

و او بر خاندان ائمه معصومین خواندن است علی او نشان و عز
اعوج و او بر بزرگوارترین و این بنای و ایشان بر رسول
علیه السلام و امام ائمه ششم علیه السلام و امام پنجم علیه السلام
منشور من این شهاب خوانده است و او بر رسول علیه السلام
و امام ائمه بیست و نه و درین علامت و او بر بجا خوانده است
و او بر این بجا پس و او بر این و او بر رسول علیه السلام و امام ائمه
کوفه حاکم من شد و او بر درون حشمت خوانده است
و او بر عبد الله سعید و بختان برابر عبد الرحمن علیه السلام خوانده است
و او بر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و ایشان بر رسول علیه السلام خوانده اند و این حق
حسن و کمالی در علم قرآن تحت کمال بوده اند و اتفاق امام
داشتند انداجرم علاقه قرآن ایشان با قرآن آنگاه امام
ضم کرده اند و مجسمه آن است قرائت تفسیر بدست
امام اصل بیستم در این قرائت مشهور است که
دال الحمد مرفوع بود و لام الله مکسر و بعضی دال الحمد منصوب

منصوب کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام مکسر و کرده است
و حرکت اعراب دال الحمد را تابع حرکت پنا لام مکسر کرده است
و این بر سیم تا علیه هم دال و هم لام منصوب کرده است و مرفوع را هم مکسر
این قرات بهتر است از قرات حسن زیرا که مسیح معی کردن
بویسته است که معرب کردن منع منس کردن الاصول المشکله
اصل اول منضار قرا اینها که و باید علم تا وید الا الله و وقف
مکند و منضار اینها وقف میکند که و الی الرحمن فی العلم و حقیقت
اول آنست که اگر وقف اینجا کنیم که و الی الرحمن فی العلم لازم آمد
که آتیا به در بدر حال شد و دو بحال الله و الی الرحمن فی العلم باشد
پس لازم آید که حق تعالی گوید آتیا به کل من عند ربنا و امن بر خدا
تعالی محالست پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا رواست
و حجت فوق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید
که کتاب احکمت ایات ثم فضلت و جان یکر صفا یذیشان و یق
ببین و قرآن انکاء میند بود که معنی وی ضم بدان کرد و حجت ششم
پس در متصود از مشاهات فهم قرآن کرد و حجت علما را بر حقایق

مشاهاست و عرف باشد روا بود و وقف کردن بر اهل الله و اما جواب
 بوجهت فریق اول آنست که لفظ یتر لئون اگر چه عام است با صفت اگر
 و العلم یکین تخصیص عام بدلیل عقلی اصل معتبر است در علم اصول
 فقه اصل دفع درین است که و ذالنون اذ ذنب مغایب
 فظن ان لن تقدیر علیه مشهور مان بنون خوانند الله بعضی پیا
 خوانند الله مضمون حناک فعل مالم سمع الله مرد و سبب این آنست
 که حکونه روا بود که سفر خدای را ظن بود که خدای بر وی قادر بود و آنک
 طارا و تصحیح قرائت مشهور دو وجه است اول آنکه لن مدبر
 لن مدبر باشد معنی او را ظن بود که ما بروی قدر کنیم آنچه بوی رسد
 از قضا ماسی و دلیل بر صحت این قول بر صحت مدلی است
 و لا عاید ادا الی الزمان الذی مضی سادک ما مدبر شیخ دلک الشکر
 معناه ما مدبر شیخ و منه قوله مدبر نام ضم الف و دن ای فاعل مدبر و دن
 و دوم آنکه لن معنی لن مضی است و منه قوله تعالی عطف الرق
 انش و قدر این نوع واضق و برین مدرو و وجهت قرائت
 مشهور طایفه شود اصل پس معنی قرائت خوانند الله و قرائت الهی

۴۶
 عزیر بن الله بنشین عزیر و معنی متون خوانند الله اما الکس
 که متون خوانند بر وی هیچ اسکاال نیست زیرا که عزیر متدا بود و این
 الله چند باشد و انکار متوجه بود بر این الله گفتن اما الکس که متون
 خوانند بر وی اسکاال است زیرا که عزیر متون نبود این الله
 صنت عزیر نبود پس مجتبع عزیر این الله نمیشد بود و خبر را قدر
 باید کرد که برین وجه که و ذال لک الیهود عزیر این الله آتیا و چون که
 انکار کند بر آن قضا آن انکار متوجه باشد بر خبر بر صنت بنده
 بل که در تسلیم شوت آن صنت باشد حناک اگر کسی کرد
 زید الطیف لم یخرج این سخن انکار خروج بود و تسلیم طافت
 پس لازم آید که این الله بودن عزیر محال شد تعالی عن دلک
 علو اکبره او طریق جواب این اسکاال آنست که عزیر این الله
 اندر خبر گفتند و تدبیر متدا گفتند حناک و ذال الیهود
 آتیا عزیر این الله اما اگر اخبار خبر گفتند حل این بر طریقت
 گفتند معنی جهودان در غار حنان بودند که سرست این سخن گفتندی
 و بدین تدبیر اسکاال لازم نیاید الامتحانات امتحانات اول

وقت میان این قرات انا کل شیء خلقناه قدر حاکم لام
 کل مفرع و میان انا کل مقصوب و در جواب درمی سبب
 این تفاوت عظیم است زیرا که اگر کل مفرع بود احتمال آن دارد که
 خلقتا صفت کل شایسته و قدر خیر باشد پس معنی آیت آن بود
 که هر چه مخلوق است قدر است و ازین لازم نیاید که هر چه مخلوق
 او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شایسته باشد و قدر خلقتا قدر
 مستد باشد چنانکه مذکور شد و چون مرد و مصلی باشد نصیب شد
 در عدم انا اگر لام کل مقصوب باشد عدم لازم اندر او که قدر
 است انا باشد انا خلقتا بکل شیء قدر و این نصیب در او او را
 مر است و آن او را کاردی قدر است و چون در قرات نصیب این
 قاین حاصلست لا جرم این قرات ابر قرات دفع عاتر است
 امتحان درم کلام موضع است در قرات که وقف باعتبار
 کردن کفر و در جواب خدای تعالی میگوید و ما اتم بقصر فی ابر کورت
 بما اشر کفر فی وقف کردن بر کفرت و ما سوره جای دیگر میفرماید
 الا انهم من اکلهم لیسر لول و ارا الله وقف کردن بر یقین و این ابتدا

۴۷
 کردن با بعد آن روان بود و همچنین اگر خداوند قلی ایها الکافرون لا
 اجید ما تعبدون و وقف کردن بر لا روان شود و همچنین اگر گوید لعل
 انکما الذین قالوا ان الله مات ثلاثا و وقف کردن بر قالوا روان بود
 و همچنین در قرات الیوم یسئربا بن الله و وقف کردن بر قرات
 الیوم روان بود و امتحان پسوم کلمات در قرات که ترک یک نشود
 باعتبار موجب قرات جواب انا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین
 اگر ایاک باشد و متواتر اند که تواتر و اگر انا مختلف شعاع بود
 پس معنی شان بود که شعاع انا بر سرست و این کفر بود
علم الاجادیت الاصول الظاهرة اصل اول
 اقسام اجادیت بدانکه علم حدیث سر خدا صافی و بسیار است
 لیکن اصول آن سه صفت پیش تواند بود اول بحث کردن در
 صحت اصل حدیث و درین علم بحث کنند از کسب اسانید و
 بدانند که بعضی از اصحاب حدیث و بعضی از اصحاب و بعضی منسل و بعضی در
 و بعضی منفی و بعضی مجهول و ازین اسناد کلام غالب است
 و کلام راست و درین علم اسامی رجال و اسباب و جرح و تعدیل

و علم دوم آنکه چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر
باید کرد و آن علم را علم غیب الحدیث خوانند و این مردود علم نیست
مقصود چیست بلی که کسین است و مقصود علم سوم است و آنجا
باشد که چون از آن مردود علم فارغ شوند بعد از آن در فهم معانی در فهم
معانی حدیث و تفهیم حقیقت و مابین آن عرض کنند و این
بر دو قسم است یا تعلق محقق دارد یا تعلق قیسم اول آن باشد
که در بیان اینها ذات و صفات خداوند تعالی باشد و شرح احوال
و احوال او بود و آنچه تعلق محقق دارد ما اخبار باشد از احوال مکلف
یا از احوال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از کسبت آفرینش
اسمانها و زمینها و ستم و دوزخ و ملائکه و جن و شیاطین
و قصص امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد از احوال مکلف
بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق محال صحت دارد
و دوم آنکه تعلق محال و فاسد دارد و قسم اول شتر تعلق
بشرح مکلف دارد و اندکی تعلق مصالح منفعت و قسم دوم علم
بشرح ثواب و عقاب و مقادیر استحقاق و مهم ترین اینها

۴۸
است که تعلق بذات و صفات دارد و نیز که در بعضی از آن مستند
است که لا یجوز ما یفوت کتاب فی الزمان نوعی از اسم آوردن و الله اعلم
اصل و قوم در سبب آمدن منشأ بیانات در سخن
شارع بدانکه آن الفاظ مشابیه از رسول علیه السلام اینها
در سبب است یکی ضرورت و دفع منفعت اما ضرورت از دو
حیث حاصل میشود اول از کتب شارع و دوم از روایات کردن
راوی و اما آنچه تعلق محقق است او دارد آنست که در سبب زانی انانیت
مشترک و هر کس که بدان زمان سخن گوید باید بود که بعضی اوقات
آن الفاظ مشترک را استعمال کند و اعتقاد او در دفع احوال برپا
نیز باشد اول قرائن حال و دوم ماقبل و ما بعد آن سخن سوم
اطلاع مستقیم و ساقی ان لغت و انواع استعارات و تشبیهات
و مسکلات و کنایات و توفیقات و چون این سر حاصل شد
اطلاق لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و اما آنچه تعلق تراوی
دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود
و آن در شرح شود که موجب ایهام باشد و از ماقبل و ما بعد عاید

پس آن قدر نقل کند پس این حدیث از راهی است و توقف
 باشد و کینه است استعمال آن لغت پس التامیل و کرم مشق باید کرد
 و او را بشنودم و آن طریق گویند شد پس خودت باشد که
 بطنی از آن فخر است که نزدیک الکس جمع شود و آن بجمع در حق
 آن صحت است و با شد و اگر چه آن وجه که شایع گفته باشد
 موجب اشتباه باشد و حاصل آنست که شایع از آن جهت
 که بدان جهت عن گفته و در بود و اما استعمال است و استقامت
 و التامیل است که در این سخن آن سه مانع اگر گشتم حاصل شد
 و صحت است و بنزد و اولیا از حدیث بود پس این سخن دیگر آن
 باشد که آن راهی جز آن لفظ نشود باشد که در حدیث بود
 و چون راویان مطالبان رسانند و در هر دو که مسلمان التامیل است که
 نزدیک یک شخص جمع شود با آن سه مانع که گشتم در حق او موجود باشد
 پس ازین جهت خودت که لفظ است با در صاحب شریعت
 نقل اقتدا و استقامت از سه وجه اول الک اگر صریح بودی
 ممکنان در معرفت آن متساوی بود و دی پس استقامتی که الی ترتیب

۴۹
 حاصل شد و دوم الک حجت در قرآن و اخبار مشق باید که شود و بطلان
 بطبع الک باشد که خود را حق یا عند مطالبه آن کند و در حدیث
 آن در حدیث یا عند حدیث خلاص باشد و اگر چه حکم مودی هیچ
 صحت در حدیث طبع بودی پس زنان او احض کرد و دی سوم الک اگر
 حکم مودی و درم بدان است و اگر مودی و او در حدیث که احض مودی
 پس در حدیث شد و دی بیست است و اما در قرآن و اخبار
 اصل سوم در حدیث است و تفهیم می باشد و اما در حدیث
 به صاحب شریعت نسبت کند و در حال بیرون خود با حدیث
 حق نبود و اگر محتمل اطل شود یا محتمل بود و بود اما آن حق محتمل حق بود
 از قبیل مشایب است بنا شد و آن حق محتمل اطل شود که اندر جرم باید
 کرد و الک این سخن شایع است زیرا که حال است که شایع
 صادق خبر دهد از حدیثی در حدیث مقلدان و آن سخن را متقبل مقلدان
 می باید که گفته اند و اما اگر کسی بخواند که آن است و اما از این
 حدیث احتمال خطا و کفر مکنند باز الک پستین از قرآن است بل که
 حجت مثل این سخن شایع است و در حدیث باید کرد و بد الک

این سخن که گفته اند و از دست درازان است که هر سخن روزی است که چون
 با این جمع کنند آن مجموع حق صواب بود و اما اگر آن سخن که شایع
 نسبت کند محتمل خطا و صواب باشد از دو حال بیرون نباشد
 یا صواب متعین باشد یا بنا باشد و صواب متعین چنان باشد که
 متعین معلوم شود که لفظ محتمل ده معنی است نسبت و بیرون اطلاق شود
 و اما اگر صواب متعین نبود آن عدم تعین با از برای آن بود
 که معانی لفظ تا مضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود لیکن مثلاً
 به پنج برهان عقلی باطل شود و پنج دیگر در آن چیز احتمال انداخته صواب
 متعین باشد تا دلیل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد
 غالب ظن آنست که تا دلیل جایز نباشد زیرا که باشد که مراد
 شایع غیر آن باشد که تعین کرده شود و آنچه میگویند که چون
 چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی نیکست
 زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری شود و ایضا
 آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی نهاده اند و از برای مجموع
 آن معانی نهاده اند پس استعمال او در آن مجموع معانی نهاده

و ایضا اگر پسند داریم که استعمال آن لفظ بر مجموع مخالف باشد
 نیست لیکن چنانکه مثال آن است که مجموع کل را در پست استعمال
 آن است که یک کل را در پست پسندیم کردن را چنان باید مثال لیکن
 و این کتاب بر مرامت احوال و اول چندی چند بخوانیم آوردن
۱۰ اصول المشکله اصل اول در تاولیل از حدیث
 رسول صدارت اسطیغ میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش
 علیهم من نوره و مکررنا از علما درین سخن است و حجج الاسلام غزالی
 رحمه الله در بیان آنکه خداوند تعالی مساوات را که انداخته بر خلق
 و نفی است و ما درین موضع حاصل آن پادشاه حسین میگویند
 که لفظ نور در لغت از برای کیفیت نهاده اند که چون در رسم موجود بود
 بصراحت او تواند کرد و در صفت او ظهور است لیکن اگر موجود بود
 و در وجه با صبر موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح
 با صبر در درین باب متساوی اند و روح با صبر را فضیلتی زیادت
 بر نور ظاهر و آن آنست که او در رک اشا است و نور ظاهر در رک
 لا جرم روح با صبر بنام نور اولیتر و در پس سخن نیک روح با صبر سبب

تغیر بصورتیست قوت قتل حب ظهور معقوله قوت واداک قتل
اذا اداک چنانکه ملاحظه شد پس باید که قتل تمام متدا و بشود
و پان اکت اداک قتل اداک حس کا ملاحظه شد
اول اکت قتل خردا دریا به حس خردا دریا بدوم اکت چنانکه
موظف و قوت موقوف اداک کند و قتل با قوت و بدو مانع نیاید
حجاب مانع حس است مانع قتل نیست چنانکه اکت چنانکه
و ظاهر در دنیا بدو حسایل احوال و عقل را هم مظهر دوم بر اطنان قوت باشد
بسیل تشنل چنانکه ذاتی را از حس و حشر او فصل جدا کنند
و بنایت کیش ترک پس هم اکت حس بسیار غلط کند زیرا
که باشد که ما کن را چنانکه پند چنانکه کشتی و دشت را چنانکه
و باشد که متحرک را پان کن پند چنانکه متحرک را پان کن پند چنانکه
سایه را پان کن پند ششم اکت چون چکر مدک مشعل شود از
مدک دوم ما زمانه و عقل چون چیزی دانست قوت او را
جزا شتر شود ششم اکت حس من مدک قوی پند اداک
صنف عا و شود و عقل چون برعکس این بود پس معلوم شد که

که عقل بنام بنور اولیست از روح با صروح این معلوم شد که
باید بود که آن موجود که این جلد انوار حس عقل از نور وجود آید و هیچ وجه
قوال نیستی و ظلمت و پند که بروی روانه بود او با هم نور اولیست
باشد و ازین معلوم شود که حسست ظلمت عدم نور است از چیزی
قابل نور بود پس کرم مراد خلق قدرت است یعنی مایات مستحق عدم
بروند و پند آن انبیا از ظلمت عدم نور وجود در از رخت ماری
تعالیست اصل دوم در میان آنچه میفرماید
که ان الله تعالی سبعین حجابا من نور مظهر او کشفها لا حق تحت
وجه کل اداک بصیر خدا تعالی مفسد مایه و ما کان لبشر ان یمسک
الاویجا او من ودا حجاب و وجه اسکال آنست که طالب معرفت
حق سبحانه و تعالی در هر مقام که باز ماند شش از وصول آن مقام
حجاب او بود و مراتب مقامات و بنایت پس مراتب حجب
همان بنایت باشد و حصر آن در متاد در نور نور و نور
سکن و است حجابها بدو سیل احوال و توان یافت و حسست ان
است که مردم در دو قسم اند یکی اکت نه است موجود او بر تحصیل

قضاء شهوت و امضاء غلبه بود و معبود او چرخ بود و این باشد
 و قسم دوم آنک طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خودش و این قسم
 هم مرد و قسند یکی آنک جسم را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان
 و ستان پرستان و مشبه برین باب داخلند و دوم آنک تیر معبود
 خود کند از علق جسمانی و ایشان هم مرد و قسند اول آنک که تیر
 بدان چیز روا دارند و قدرت علم او را محیط بحد ممکنات دانند و قدیم
 آنک هیچ وجه تعذر و نکره بر معبود روا ندارند و جل انوار و کل ممکنات
 را از ان در رحمت و شایع حکمت او دانند پس واصلان این قسند که ان
 معبود را بر این مشبه پسند پس خدای محبت کمال او را مشایع کند
 که از هر چه جزو بود فانی شوند و از علم و اراد و محبت و غنط خود فانی
 شوند و مگر ما که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت است
 محجور است و مراتب مجورت بر حسب مراتب معاین در حقیقت
 اصل پیوم در آنچه میفرماید که ان خلق آدم علی
 صورتی مشکلا من این جوابها است یکی آنکه واد این حدیث آنست
 که خدای تعالی آدم را صلوات الله علیه در اول بر آن صورت آفرید

که پدران حاصل بود و فایده این است که ما معلوم کردیم که خدای تعالی او را
 سبب عیبها منع کرد چنانکه حدیث را دیگر را و دوم آنک مردی است
 بر روی کورگی نزد رسول علیه السلام گفت دست بر روی او وزن زیرا که
 حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی آن کورگی و حجه الاسلام را در
 سخن دیگر است منکره مکرر بضرورت عقل مداند که او همانست که
 عش این پیک سال بوده است ملک همانست که ازنا در برادرش
 سیرت او باقیست و اجسام او باقی نیست زیرا که کاه فرامی شود
 و گاه لاغر و چندان او میسرست و تحال و تبدل است و چون حسن
 و عضا بدان حسد اقام بودیم در تبدل شد پس معلوم شد که حسرت
 شخص باقیست و در جرم جسم و جسمانیست هیچ باقی نیست پس حقیقت
 آدمی جسم است و نه جسمانی و جماعتی از ظاهران پیدا کند که از معنی
 مشرکت باری تعالی لازم آید و این حلی عظیم است زیرا که جسم
 نابودن جسمانی نابودن صفات سببی است و جسم بودن جسمانی
 صفت ثبوت و چون اینان و حیوان و جمادات و نباتات همه در حسیت
 برابرند و اگر چه متماثل نیستند و اعراض و حاجات محل برابرند و اگر چه

با شاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در شوق و وصف
موجب تماثل نیست اشتراک در سلب این در صفت چگونگی
باشد بدانکه امتیاز نفس حست و ماییت حاصل باشد
و چون این قاعده معلوم شود سر آید صوفیای که آن الله خلق آدم
صورت و پندار آنک قلی الروح من اوردی و سدا کف تحت فیه من فی
و سدا کف من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود اینست تحت
و تاویل حجة الاسلام غزالی در کس الامتیحانات
از امتحان اقول رسول علیه السلام میفرماید من را بی فی المنام
مقدرا بی فوات الشیطان لا تمثل بی و باشت که در شوق یک
وقت رسول صلوات الرحمن علیه و خواب به پندگی او را در
مشرق به پند و یکی او را در مغرب و معلومست که یک جسم در یک
زمان در دو مکان نباشد پس هر حدیث حست جواب
آنکه در خواب دیدن بمقامت از حاصل شدن صورت آنچه
در خیال و از حاصل شدن فیه حضور آن حیرت و دلیل بر آن
آنست که باشد که کسی در خواب پند که او در سراسر بدن پند را

بیدار پیش خود نداده پند و اگر چه از آن هیچ در خود دنیا بدو فحش
چون قطعه با زبان فریاد مردم خطی مستقیم باشد از آن قطعه
معلوم شد که کرم در باشت که یک مکر صورت پند علی السلام
در شوق تحیل کند و دیگری در مغرب و خاصیت مغرب درین است
آنست که گوشتش را شوق دنیا رسانی سقر خود او را از خواب
نه پند و آن دنیا رسانی بر ادنی روحانی و در شوق طانی پس از آنکه
طریق و صواب بود امتحان در نوم در عارض است و آنکه
جهل صلوات الله علیه شوقش را بصورت در حال کلی کرد
و در آن صورت خود را مردم نمودی و این شکل است زیرا که در
حست جهل چسب بود بصورت و صورت معین و هرگاه که صورت
حاصل نباشد حست جهل حاصل نمود در صورت جهل
متغیر شدن با آنکه ذات او باقی بود بحالت جواب
حجة الاسلام غزالی بر قاعده خود که حست حست حاصل نیست
و حسانی پس اسکال لازم نماید و اما دیگر مشکلاف میگویند
اخبار بعضی مرد و قسم است اصلی عارضی و ترک هم در وقت

اصلی عارضی اصل آن شد که اگر آن اطل شود حجت آن
شخص اطل شود پس حدیث علی علیه السلام را استزای اصل آن
اصلیت که ما دام که آن است حجت او باقی بود و اگر چه استزای
عارضی صورتش عارضی است این میگردد امتحان پیغمبر
علیه السلام میفرماید حجت علی بجز فی عرض هذا المکان یعنی
عرض گردند زمین هشت را در هشت آن دیوار و خداوند تعالی در
صفت هشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض حتی یسویها
را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه او را
در بنای دیواری بتوان دید چو آب دیدن هشت یا بنه کی او
در بنای دیواری میماند که دیدن آسمان یا زمین او را نمیشد
معمایک حزن وطن فرماید او را خطره بخند و اگر چه او ظاهر باشد
فما یسران طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لائق این
کتاب نیست علم ایساحی الرجال بعد از این علم
کتابی ساخته اند و برادرات بران وجه موافق این موضع شده
لکن ما نام ذکریم بعضی از حکایات ایشان حکایت آن کتاب

نور بر سبیل احتصار یا ذخیره اسم کرد اول کسی که رسول الله
امان آورد از مردان ابو بکر الصدیق بود رضی الله عنه و از جوانان
مردین بخار و از کوکبان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او را
پس از مرده است و آن وقت و از مردان خود بجهت خود کلد و در دست
این چهار کس را بیان بر دو کمران هیچ خلق نیست اصل قوم
اول که مرگورعی که ولایت او در سگانی بود بعد از رحلت مدینه عبد الله بن
الزبیر بود و ما را او اسباب است این بکر بود و مردمان گفته اند که چون این
سخن کرد اندامها جوان را فرزندش بدید چون عبد الله بن زبیر در جرد
آمد آن خبر شنید و شد و شاد و پس سلمان بدان عظیم بود اصل قوم
اول کسی که در راه خدا خون کافران و مجتهد سعد بن قاصد رضی الله عنه
و مصطفی علیه السلام او را گفته است خدا کای و امی و شش
از وی هیچ کس را گفته است اصل جهانم اول کسی که
در اسلام شد و غیره از اکام الامصار بود و روزی در کشته
شد و این مرد که مصطفی علیه السلام در آن روز حفظ کرد و دست
خداوند تعالی هشت آماده کرده است بر کس که امروز درین جهان

گشته شود و روی از دشمنان مکرر شده پس غیر فرات و دولت
 از خرمای چند بود و از نزدش دی نمود و گفت من میشت
 من از آن روزگار است که خدایا مکارم و خیر ما سحر و دوزخ است
 من شکر گرفت و جنگ میکرد تا آن وقت که شهادت یافت
 اولانی که شهادت داده بود و عاریا پس در سبب آنکه در
 او که اخبار امان کرد پس که عارفش او را غلبه کرده و از آنجا
 رجوع نکرد تا آن وقت که ابو جیل حربه بر سینه او زد و در آن شهادت
 اصل پنجم را اول کسی که امیر المؤمنین خوانده شد و خطابت
 و سبب آنکه او که ابو مکر و خلفه رسول علیه السلام خوانده شد و چون
 عز خلافت بنیست گفت اگر مردم مرا گویند خلفه رسول خدا
 این سخن را از شود پس معین من باشد بر فرات و گفت تو امیر ما
 و ما را نمائیم پس تو امیر المؤمنین باش و بعد از آن حله صحابه را قیام داد
 اصل ششم را اول کسی که امیر ملک و ب که ابوذر و سیم نقش گرفته
 بعد از ملک بود و این بود اصل هفتم اول کسی که از خرمای مردم
 کس شدند عادت کرد معاویه بود و اینان بود که معاویه برپا حسی

را هزار هزار مردم بخشد و در میان حسین را و عثمان عداوت و عداوت
 این غلبه را و عثمان عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت
 علیه بن ابی اسحق بجان او داشت عداوت و عداوت و عداوت
 و گفت پدر ما را سبب ال هزار هزار مردم با وی التماس میکنم که مرا
 هم بران قرار میرسد نمی زند گفت ترا آن هزار هزار مردم جوی دهم
 و بعد از آن دیگر بخشد عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت
 و گفتن این التماس پس بدان مقدار نبود که در دهان گذاشته میجر بود و بدست
 هزار هزار دیگر مردم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم
 کرد و بعد از آن مسخ خلفه هزار هزار مردم بخشد عادت نکرد الا
 و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت
 سبب ابو الدعائن خوانده شد که در یک روز هزار هزار مردم بخشد
 و بعد از این بر ملک برین شش و پنج می کشیدند و بعد از آن ما را در خلفه
 و بعد از آن کس اعیان این است پس ندین نکرد اصل هشتم
 عبد الصمد و او را ابو الزباب گفت دی سنی در میان و سبب
 آنکه او که او گفت و دان بود تا محمدی که حرم کس نزدیک و این

بود نام دشت مشتبه و نام سرسبز چون بخت سال از مردش و سرسبز
و اش از اسب فرزند بود و بعد از آن دشت بخت سال و دگرانش از
فرزند از خیزند و مادرش در وجود آمد و بعد از کورث شد و سال
دشمن از او شاه خالی بود بعد از آن شاه دوم از هیچ من فوال بن
سیادک بن مش بن کورث بود و دشت دولت از چهل سال
بود و سوم شاه مهورث بن و بختان بن ابو که بدین سو که بدین
از هیچ بود و دشت دولت از سی سال بود و دشت پیش در روزگار
و خطا شد چهارم برادر او محمد بن و بختان و در نصد و شش
سال ملک بود و هم برادرش بن او را از اسف بود و وزیر سیال
بود و او را نام دایان بود و او را در سلو آفت بود و بنی خداوند است
و این دشت ترین نام است و چون آنرا متوک کردند خزان شد
و آن دشت را نام است ششم از بدین بن اشکان و ملک از
پانصد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدای قانی از میم
شیل را علیه السلام بخان دستا دستم منوچهر بود و ملک او صد
سال بود و در روزگار او حق قانی موسی بن خلیف دستا دشم از ایسا

ترک بود و دوازده سال بود و پنجم دین بر ما سفیر پائی بود و دهم کریم
 بن تراب نیشاب بود و طبقه دهم کیانیان و بعد از ایشان
 قزاقان اول کیتنا دودست دولت او صد و ست و شش سال
 بود و دهم ککاوین کسان بن گفتا دهنه و خوا سال و دهم ککاوین
 بن سیاهوش بن ککاوین ستاد سال بود و سیلیمان پنجم علیه السلام
 را در درکار او حق تعالی بکلن و ستاد چهارم ککاوین صد و ست سال
 و در درکار او تحت نصر و رضی مغرب رفت و در نین جودان خوار کرد
 و در نین از اسیر گرفت و ککاوین صد و ست سال و در درکار او
 نود و ست خلاص شد ششم ککاوین صد و ست سال و در نین جودان
 محمد از او سی سال ششم دارا بن بهمن دوازده سال و دهم ککاوین
 از او سی سال دهم و پنجم خراج استندنی و جرن در درکار دارا اسکندر
 شاه روم شد و دارا از نین جودان طلب کرد اسکندر را امتناع نمود
 و دارا را محاربت کرد و بر وی حمله یافت و دارا بر سر خضرت می بود
 تا آن وقت که بعضی از نین دکان وی او را کشتند و بعضی از نین اسکندر
 بر محالک عالم پیستولی شد و دهم ککاوین جودان بخند و مطیع او شد و

پس نامه نوشت بر زوزار سلطان یس که مستعدا حکما و است
و کنت من جمله بادشاها را خسر کردم و به راه قد میراست و طوق
طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را اسیر کردم و می ترسم که یکی از
را بادشا جهان کم که با مقام ایشان مشغول شود و بسبب خواهی کن
و وطن ما گردد که زن اگر صواب پند تا این بهت با سداق اچاق کم
و روی زمین را اگر شمر و قند ایشان مال کرد اتم از سلطان یس و جواب
نامه نوشت که سخن تک تن را از دل و دل را از دوج و دوج را از جهان
که زلفت جانا از جانیان استعانت بر او که انظام عقد
اجتماع حسد سیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انوار فساد
و اصفای عنایت و قدرت بادشاها را منفع نمکد و اگر اولاد و ملوک
را با ملک کنی محتاج آن کردی که ملک تنه کنی بنا ایمان و چون
تا اهل ستولی شود حضرت آن پیش از حمله حضرتها باشد پس
مصلحت آنست که هر یکی را بطرف تنه کنی تا ایشان با یکدیگر
منازعت و معاذت افتد و بدان سبب قصد و هم نمکند که
آن را با صاحب دهم هر طرفی یکی از ایشان تنه کنی کرده ایشان را

مادرک طوایف نام کرد و طبقه و پیوسته اشکایا شد و عدد ایشان
مازده است اول اسک و دارا ده سال دوم اسک و چهار سال
شمار و در سال سوم شاه و درین اسک است و چهار سال هم سر او
که درین شاه بر رخا ده سال هم سر او و در او و بخندن ملاش
ست و یک سال ششم سر او که درین و یک سال ششم هم او و در
من بلاش سندن سال نهم سر او و درین و دوازده سال دهم سر
او و درست سال مازدهم اردوان من بلاش من قسودان
شمار و پنج سال طبقه و چنان هم پیا پیا نیانست و عدد ایشان
ست و هشت و درت ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا موقت ملک
نیز چهاردهن شهرتار قصد و ستاد و ست سال بتعویبت
اول ملک اردشیر تا یک نوزده سال و ده ماه و در دوم شاه فرزند اردشیر
و ملک او سی و دو سال و چهار ماه و در سوم سر فرزند ساه و در کمال
ماه و چهارم فرزند من سر فرزند پال هم سر فرزند و الا کاف بن بر سه صفی
سال سیم شاه و درین سر و ستاد و در سال هفتم بر او و در ششم سر
ماوقت بلوغ سر او و آن مدت چهار سال و در ششم شاه و درین شاه و در



مشت روز و خلاف کرده اند که او بیرون رفت این عالم بعضی گفته اند
رسول علیه السلام شش سال بود و بعضی گفته اند بعد از آن بود که رسول
مشت سال شش بود و خلاف کرده اند در مقدار سال او و آن وقت
که وصیت نمود خود را و طالب شام رفته بود و بعضی گفته اند شب بود
و بعضی گفته اند دوازده سال بود و خلاف کرده اند در مقدار عید رسالت
و وقت عارت گفته بعضی گفته اند سه پنج سال بود و بعضی گفته اند
ست و پنج سال بود و چون چهل تمام شد حق تعالی او را بخلق برگزید
و همان وقت از ملک کبری روزی در سال گذشت و روزی سین
آورده اند که بعد از وقت شش سال در عورت خلق مشغول شد
و بعد از آن دعوت طاهر کرد و خلق را بخدای عز و جل و آن مدت
گذشت و او را از خدیجه چهار دختره بعد از طهر و تربیت و رفته اند
و از سران طاهر و طیب و قاسم و ارکستر که نام او مادر بود پس
و کما آید نام او ابراهیم قاسم نام پدر آن که در کی از دنیا می رفت و اما دختران
زیب و نکاح او العاصی الریح بود و رفته در نکاح شد این الهی رب
بود چون خدای تعالی سورت بت او ستاد ام جیل که در آن بود

در ششم شد از آن وقت را بر آن داشت تا رفته را طلاق داد پس
عثمان عفان او را در نکاح خود آورد و چون از دنیا رفت رسول الله
ام کلثوم را به حکم عثمان کرد اصل سوم در اسامی خلفا
اول صدابوکره الصدوق بود و نام او عبد الله بن عثمان بن عامر بن
کعب بن سعد بن سم بن مره بن کعب و او بن کعب بن
رسول پیوسته بود رسول علیه السلام دوازدهم شمس الاول بود
سه احدی ثمن العجس بجوار رحمت اشغال کرد و هم در آن روز
با ابو بکر است کردند و خلافت او در پیاپی و سه ماه و اند روز بود
دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن سلم بن عبد المطلب بن
بن عبد المطلب بن رباح بن عدی بن کعب بن لوی بن
مکرم بن لوی بن کعب بن رسول پیوسته و مدت خلافت او در سال
و دوازده روز بود پس هم ابو عمر و عثمان بن عفان و بعد از آن
سید علیه السلام و مدت خلافت او دوازده سال بود و الا در وقت
با بعد از آن آید به محمد بن ذوالجمله سه غریب و شش غریب که در آن
روای شده شد و بعد از او شداد و در سال بود و الله اعلم

چهارم ابو بکر بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب پسر
 عم مصطفی بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و مصطفی
 بعد از او پسر خود را زاده بود که خلافت بعد از وی سه سال شد
 و بعد از وی ملک شد و چون علی بن ابی طالب را در حق اشغال کرده
 از بیعت شش سال و شش ماه ماند بود و چون حسن بن علی کرم الله
 در اصحاب خود حیثیتی ندید بعد از وی شش سال و شش ماه ملک شد
 معاویه و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و
 و اول ملک بنی امیه ابو جرد دوم یزید بن معاویه و ولایت او سه
 سال و هفت ماه بود سوم معاویه بن یزید بن معاویه و مدت
 او هشتاد و چهار روز بود و گویند اند چهار ماه بود چهارم مروان
 بن الحکم دو ماه و نیم عبد الملک بن مروان و مدت خلافت او
 هشت و یک سال و یک ماه بود ششم الولید بن عبد الملک و مدت
 ولایت او سه سال و نه ماه و هفتم سلیمان بن عبد الملک
 و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم یزید بن عبد الوهید
 بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن

عبد الملک و مدت ولایت او چهار سال یک ماه بود دهم
 هشتم بن عبد الملک و مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه
 بود یا زید بن یزید بن عبد الملک و مدت او یک سال
 و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید بن نقض
 گویند مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود سیزدهم ابراهیم
 بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او ششاد روز بود
 چهاردهم محمد بن مروان که او را مروان چهارم گویند و مدت او
 پنج سال بود و او را علم خلفای بنی عباس اول سر اولیای
 بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ابی قحاف
 و مدت ملک او چهار سال و هفت ماه بود دوم ابو جعفر بن
 عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمختار و مدت ولایت
 او بیست و دو سال بود سوم المهدی بن المختار و مدت
 دولت او سه سال یک ماه و هشت و دو روز بود چهارم المکد
 و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یک سال یک ماه بود
 پنجم مایرون الرشید پسر مهدی و مدت خلافت او سه سال

ششم محمد امین پسر تارون و مدت دولت او چهار سال و شش
 ماه و پنج روز بود سنتم عبد الله الرشید الملقب بالمأمون بود
 و مدت دولتش و پیت سال و شش ماه و سی و نه روز و ششم
 المعتمد بالله محمد بن تارون الرشید و مدت دولت او شش
 سال و شش ماه و دو روز و دو روز و او را مادرش هشت سکه قندی
 زیرا که ششم خلیفه بود و از خلفای بنی العباس بود و ششم بطریق
 از نسل عباس پس زیرا که او محمد بن تارون بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و شش سال و شش ماه
 مادرش کرد و چون بزرگوار حاصل و شش سال بود و شش هزار
 غلام ملک داشت نعم الواثق بالله ابو جعفر بن تارون بن المعتمد
 مدت خلافت او پنج سال بود و شش ماه بود و سه روز و شش
 الموفق بن علی بن عبد الله بن الفضل جعفر بن المعتمد و مدت خلافت
 او و محمد بن سال بود و او را یکشت نازدیم المستقر محمد بن الموفق
 و مدت خلافت او شش ماه بود و او را زید المستعین بالله ابو العباس
 احمد بن محمد بن المعتمد و مدت خلافت او سه سال و نه ماه و الا اند

۶۲
 روز بود و سی و ششم المعتمد بالله ابو عبد الله بن الزبیر بن الموفق بن عبد
 الله بن سال و شش ماه و اند روز و چهار روز و المعتمد بالله ابو جعفر
 محمد بن الواثق مدت خلافت او یک سال بود و ما بن المعتمد
 علی بن عبد الله بن العباس احمد بن الموفق مدت خلافت او سه سال
 و اند روز بود شش نازدیم المعتمد بالله ابو العباس احمد بن طلیح
 بن الموفق الموفق مدت خلافت او نه سال و شش ماه و شش
 و پنج روز بود و سی و ششم المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتمد مدت
 خلافت او شش و چهار سال و ده ماه و شش روز و شش و ششم
 المعتمد بالله ابو الفضل جعفر بن المعتمد و مدت خلافت او شش
 و چهار سال و ده ماه و شش روز بود و سی و ششم القاهر بالله ابو منصور
 محمد بن المعتمد مدت خلافت او یک سال و پنج ماه و شش
 و یک روز بود و سی و ششم الرضا بالله ابو العباس احمد المعتمد
 خلافت او شش سال و ده ماه و بیارده روز بود و شش و یکم
 المقتدر بالله ابو اسحاق ابراهیم بن المعتمد خلافت او سه سال و زده
 ماه بود و شش و دوم المکتفی بالله بن المکتفی بن المعتمد

در یک سال سه ماه و اندر روز دهم و ششم المطمیع در اول الحسم
الفضل بن المتمدن در وقت دولت او است و در سال چهار ماه بود
ست و چهارم المطالع در ابوبکر بن المطمیع در خلافت او است و پال
دشت ماه بود و ششم و ششم العا در ابوبکر بن المطمیع در خلافت او است
خلاف او و حل و یک سال و سه ماه و دهم و ششم القام بالله امر جعفر
عبدالعزیز بن المتمدن در خلافت او و حل و چهار سال و شش ماه بود
و ششم المتمدن یا عمار بن المتمدن بن محمد بن عبد الله بن المتمدن خلافت او
مقدد سال و دوماه کم دو روز و ششم المستطیر بالله امر العباس
احمد بن المتمدن خلافت او است و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
اصل جامع در مقام علی کریم بن المتمدن و مچ و مچ و مچ و مچ
در روزگار عمر بن الخطاب شام در وقت بنی امیة بنی امیة بنی امیة
عمر بن المتمدن در وقت عمر بن المتمدن شام در وقت عمر بن المتمدن
خلافت عثمان بن عفان بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
بعلی بن المتمدن بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
سواد که طاعت علی بن ابی طالب واجب باشد که او کشد

عثمان بن المتمدن که نامش کنایه خاص کم و علی شام را بدین سخن بفرست و بحال
علی شمول شد و بدان سبب حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم
حکیم علی بن المتمدن که عمر بن المتمدن بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
معاویه بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
عاصی که گفت مصلحت آنست که علی را از آب منع نکند زیرا که ادا
گشت بر علی در وقت علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشع
قیس بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
پس حکم حکم شد که آنکه که شد و عمر بنی امیة بنی امیة بنی امیة
و در آن حکم عمار بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
و در یک دعوی آن کرد که آن کار او کرده است عبد الله بن المتمدن
گفت حکم بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
سندیم که گفت عمار بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة بنی امیة
ماجرش اند که گفت عمار را انکس گفت که او را بدین حکم آورد
و گفتند علی عمار را محکم آورد باید که کشند عمار علی باشد پس
حسن را سید علی بن المتمدن محکم آمد بدین گفته شد باید که کشند

معاویه
۹۳

چون مصطفی علیه السلام باشد و چون عرو عاصی بر لشکر شام بفرستد
 بطیسی از مشیید و کت مصطفی بر سر نیزه کند و گفتند که میخواستیم
 که بفرمان کار کنیم و چون حسین کردند علی از حضرت کردن باز پشیمان
 و گفت چون ما را است آن میخواستند اینها و نمودن و طاعت و پشتن
 مصطفی اعانت و بدان سبب حکم کردند و علی فرات که از جانب
 او این جای پس باشد قطع بدان راضی شدند و گفتند لابد اسیر می شویم
 و او مردی سیم دل بودی پس عس و عاصی و اراکت چون سبب علی
 و معاویه متناهی بسیار و مضرتی بی شمار در میان خلق ظاهر شد
 اولی آن باشد که مرد و را موقوف کنند تا ماده فساد منقطع شود
 پس بفرمودن گفت چون تو پسر و مقتدری و صاحب رسولی و انجین
 ترا با کنت و بعد از آن من گویم پس او منس خطبه کرد و ایکا کت
 چون سبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق مدات مصلحت
 حسان وین میشود که مرد و را موقوف کنیم و من که از جانب علی ام و
 حاکم شدن ام خلافت از علی سرون کردم حاکم یکشتر بر کشت
 بعد از آن عس و عاصی کت من خلافت را معاویه سوز داشتیم

این کشته می شد و کت بود و من چون این سخن شنیدم است که عرو
 بر وی تمییز کرد و دست بر او نهاد و چون با سر محارت فرستند
 و عاقبت کار دنیا بر معاویه عظیم رفت و ملک او را مسلم شد
 و حاصل آنجمله در کیفیت خلافت معاویه و انجین
 چون عس بن عبد الصمد بن العباس بر پدر خود محمد علی اولی عس کرد
 و چون محمد زافات نزدیک شد بر سم امام را و بی عس کرد و مسلم
 عبد الرحمن مسلم بعضی گفته اند و وزی بود و بعضی گفته اند اصفهان
 بود و او پسر ای عس بن معقل عس و پرورد شد و و با فرزندان
 او علم آمیخته و عس از زوایا شد و و مسلم و واسطه خدمت
 عس بابر اینم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را
 بخراسان فرستاد و او را امیر شو کرد و او دعوت میکرد بر ضاء
 از آل محمد علیه السلام در سر و آن وقت والی خراسان نصر
 بود و میان او و میان حذیف بن علی الکلابی حضرت بود
 در آن واقعه ملاک شد و او مسلم فرصت نگاه میداشت و در پی
 از دیهه مرو که آنرا سمع دح گویند دعوت طاهر کرد و آن در

پناه بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان از وی بگریزید
 و شتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلسم کردند و وی
 از دیهیم مصر و کشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد
 ابو مسلم هم وقایع اول دلیری می نمود و مستوری حلیه کار میکرد
 و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بران منکر بود لکن
 ابو العباس گفت من قصد کشتن او نکند مرا که مردم را بدان
 سبب ملامت کنند و چون پناه برد و ابو جعفر منصور در شهر است
 که ابو مسلم را بکشد و وی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان
 که مردی از صلیحان شیر و دیبای لشاده دعا کرد تا حق تعالی آزار ندهد
 کند چون شیر زن شد آن مردا گفت ترا بر من حق عظیم است لکن
 مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی سخاوتی خواهی باشد که
 بار دیگر دعا کنی تا حق تعالی مرا بپایان داری و دیگر آفریند از من قوی
 و آن سبب نصرت من بود پس مصلحت آنست که ترا بکشم و عثمان
 حوالت از من آفتند مصلحت ایشان در من نباشد و عاقبت ابو جعفر
 منصور ابو مسلم را کشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد

اصل ششم در کیفیت ابتداء پیلطان همچون
 غازی حرم الله در روزگار الطامع بالله ماد شاه خراسان
 منصور بن نوح بن نصر بود و چون او مردادش می رسید او رسد نوح بن
 منصور را الملقب بالرقی و او پسر لادن لشکر او ابو الحسین محمد بن
 ابی حمزه بن سجود بود و چون کار او عظم شد و ابی بخت
 سار او را حاصل شد خدا نیت امر نوح کرد و کار را بخار سید که
 نوح محتاج او شد که استغاثه کرد با امیر سلجوق که بدر محمود بود و محمود
 نیز و چون ایشان بوی موسی با امیر علی سجور قایم بر کار
 کردند و بعد علی مرمت شد و در آن کلمات سان در علی میان محمود
 و اقسا لغاد و عاقبت ابو علی عزت شد و کجایم که نیت نامه
 نوح است بجای بخار و دان استغاثت کرد ایل بخارا را از خود
 دل نمودن که نمودند و او را بر اعدا حیل نفرستاد و چون بخارا را
 او را استیلا عظیم کردند و چون نزول کرد او را مجبور کن کردند
 و بند بر نهادند و نزدیک محمود فرستادند و محمود او را در قفس آسین کرد
 و بوزن فرستاد و محمدان محروس سداشت تا بر دولا خراسان

بر امیر نوح مقرر بود و چون او بعد پسر او احوال حارث منصور در رخ
بن منصور بجای داشت سر لشکر او مخالفت کردند و او را پیروان
کردند و بهادر او عبد الملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او کرد
و بنیز رو بپای مصاف کرد و محمود غالب شد و عبد الملک بخارا گشت
و چون با آنجا رسید ارسلان ایلیکان از او زکند پیامد و عبد الملک را با
سنة کس از خواص او گرفت و ماوراء النهر برد و بدو راوارا اکثر سوشی
و پادشاهی خراسان باز رسید و امیر محمود خراسان مستولی شد
پس قصد ری کرد و با محمد الدوله او طالب دستم المانشان
مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم را و پسر او و دولت گرفت
و بخراسان آورد و مرخرد مسعود را نوی و ناحیت آن گذاشت
و او بخراسان برگشت پس مسعود قصد اصنان کرد و آنرا تحلب
کرد و مالی عظیم و گرفت چنانکه از یک قلع میصدخم زر داشت
یک خانه بر آرزو و دو وارد و زن چند گرفت و چون خبر ملک محمود بی
دید بخراسان آمد و بفرست و بر آرزو را میل کشید و ملک
اشان بستیم شد حاصل منقمت در گرفتن خواجه است

پس محمد در عسکریه پیاکی شد و ببلو و طب رسول گشت و زمان
وقت والی بخارا علی بکین بود و جماعتی ترکمانان که در میان کیش و
دودند را استقام حسن بن موسی السجری و داود او طالع که مرد پسران
سکایی السجری بودند و علی بکین آن ترکمانان را از انجا دور کرد
و ایشان بخارا را آمدند در سبیل طاعت و عشرین و اربعه و بعد ایشان
نازده هزار بود از خسر و نزدیک ایشان در ده سال غارت و غارت شد
و آن سال سلطان محمود و ایشان رسید مشغول بر کشتن و غارت
و هم در آنجا حبس کردند و چون خراسان مضطرب شد ایشان بغارت
رسول شدند و در شهر باستانی می شدند و بر کشتن سلطان
و ایشان منوشتاد از ایشان بر نیت می شدند تا آنکه که میسر بود
سایه و ایشان پسر حسن بودند و چون خبر آمدن مسعود شدند و کتاب
مرو آمدن مسعود در پیمان آمد تا بدین امان رسید ایشان در شهر
مسعود در کشتن چون مانده پیمان ایشان را آمد مترصد شد
سپهرم افغان و جنگی بی ترتیب کردند و چون مسعود در لشکر خود
ضعیف و در ترسد که او را بخت دهد که بخت و خوش آمد و خرقان

حسنیه او برگرفتند و این واقعه روز دین بود اتاسع من رمضان
سند احمد بن بلشین و اربعی به و سواران خراسان سلجوقانرا شد
پس قیمت کردند جعفر سنگی که مهر بود سر حسن و موی طاق و زغن
پاداد و ابرطاب محمد را که لقب او طفل بود نشان بر پاداد و ایشان
بر دوسران مکیل سلجوق بودند و پیغ که نام او الحسن بن موسی بود
و سرع ایشان بود و صاحب رای و تدبیر بود مراد او را دادند و سواران
خوارزم مکرر شدند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان و مدائن
بگرفت و دارالملک ادوی بود و نام سلطانی بر خردیناد پس
هم خرد و برادر خود ابرسم را بر دم و ستاد و دران وقت اسلانی سری
بر بغداد مستولی بود و القام باه در دست وی عبا پوشید پس قام
تا مدینت نیز و ملک طغرل که سفار آید حرن طغرل قصدان کرد
پس سیردی مکرخت و شام رفت طغرل بعد از رفت و قطع
حلفه کرد و نفرمان او شام رفت از برای ساسیری و در شیک
از بیم طغرل نماند در سرجالت بود و حرن طغرل پیک مزی
بصین رسید از رسم نال از وی مکرخت و قصد عراق کرد و طغرل

۶۸
رسید که برخوایزه او دست درازی گذاشت و او را بگرفت
و مکتب و حرن طغرل عراق آمد ساسیری از سفار آمد و قصد کشتن
حلفه کرد و عاقبت خلیفه را بجان امان داد و پس ساسیری رسید و سیردی
شد و خطبه بنام مستخر که حلفه مصر بود کرد و حرن طغرل از بیم خود
پیداخت قصد بغداد کرد و بر رکان بغداد حلفه را بگرفتند و شش
سلطان آوردند سلطان پاداد در خدمت خلیفه رفت و محقه
او برگرفت و بعد از آن قصد پامیر کرد و او را بگرفت و مکتب و سیردی
پاراند و ملک بروی ستقیم شد و اساعلم و احکم
صلی شتم در احوال سلجوقیان
پدر امیر امیر شجاع محمد که او را اب اسلان المندی بخای ری داشت
و حرن طغرل بود برادر اب اسلان عثمان حمیری مکر و اول عهد
خود کرد اسکن قتلش بن اسد ایل سلجوق عثمان را غل کرد و اب
اسلان عراق رفت و با قتلش حکم کرد بدو مکر و او را در دست
کرد و بری آمد و بر سر مکتب و ملک عراق و خراسان و خوارزم
کوسستان مسلم کرد پس بغداد را در دست داد و پسر کرد

و پیشتر که آنرا ملاز کرد و حراست رفت و حاکم آنرا عفو کرد و او را خلعت
داد و بجای خود فرستاد و در مدینه خطبه تمام وی کرد و در میان
نصر خان طمعناج خان حضرت امشاد سلطان ابی اسبیلان
با حاریر از مریدان ارسراق بیرون آمد و از حسین مکش و یک
از دیوان صاحب فرصت که او را امیر بر سف کشتی سوار مردم
کند و او را شش سلطان آوردند و سلطان او را عفو کرد
و انگاه شش دروی می انداخت و او را در کسری حراست که ترسوم
در وی اندازد آن مرد کار در سر و در وی سلطان نهاد
سلطان و خراست و خراست که از بخت و از ایام حاریر او را
سیر افتاد و سلطان بیلان سبب از نای و آمد و متعنا باز امشاد
آن امیر خود را بر سر سلطان انداخت و کار در سلطان زد
و کرد خیمه خدا امیر بزرگ حاضر بود و در سر و در سر و در سر و در سر
پیش حاضر بود و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
و مسیح کس او را گرفت تا فاشی جوهر خود را آورد و اسکا
و از آن که او را نای و کرد و در آن سلطان حاضر بود و باز آورد

۶۹
۶۹
و سر امشاد بجای او مرست و عراق و خراسان و شش و ماورا النهر
او را حاصل شد و چون مرد لشکر بر محمد سر برکان خاتون جمع شدند
و بر کباری که بهترین پیران بود و نای حضرت کرد و برکان خاتون در
دست سال شش و ده باز سوار مراد و نای خارج کرد و عاقبت
محمد و در برکان خاتون دران با تم نم برد و ملک بر کباری مسیح
و بعد از آن محمد مراد و نای سوار عت کرد و نهزم شد و بر کباری
به او دادش و او را سلم بود و تیش پیر ابی اسبیلان با و چنگ کرد
و شش و نای سوار آورد و بر کباری مست نای و در شش
و امیر تیش شش و نای خود بود و دیگر روز مست نای و در شش
و او و برین خوشی ملک کرد و نای مستی بر لشکر مرکان و نای ارشم
مرکان و نای مستی بر لب تیش و در شش و نای حاریر پس
حاریر مرکان تیری و دیگر بعد از افادون نای و شش بر خور و بر حاریر
او را شش و نای و حال بر و نای و نای و نای و نای و نای و نای
و امیر بر نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
بود و امیر و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای

نحو از مشاء کبیر و طب الدین محمد نرساند و بپایان کرد و بوقت
اورا گرفتند و بکشتند و بر یکایق خون فراسان مستخلص کرد
برادر خود پسر را بر پسر ملک بنشاند و پسر نوزدین وقت و مالک
غزنه اورا سلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود مرد و ملک بر روی
مستقیم شد و معاقت لشکر کن را و از آن وقت کرد و بعد از آن که
غزوی ستول شد شبی را بیدار خواب که در او
احصل نمود در آن مقامات خداوند عالم بادشاه بنی ادم
علا و الدین قطب الاسلام المسلمین امیر المظفر ملک بنی شاه
بن برهان امر المؤمنین خلد ملک و سلطان و اطهر زمانه و سر خند ذکر
آن مقامات و شرح آن درجیات و قدرت مشرق طاق انسانیت
ناید و سیمادین کتاب مختصر لکن از حب الیک این کتاب را
مشرق بود و بین القاب مبارکی و مقتول عالم گردد و شده که حراشد
خون مسند و شانی بقوات او زمین شد و بادشاهان آن محضر
و مطلع او شدند ملک موی از جانب فراسان ترقی نمود و لشکری
تمام و عددی بسیار تعدد و ب حضرت حلت از منم کرد و چون شد و

۷۵
سکه که بپشتند و یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد و ریایات خضم
شکست بل که در روپس شد و موی که مژ شد و خون او پایست
و فرمود باقی چشم او را رحمت فرمود و برادر کشف ایمان و سرم
عاطفت دریافت آورد و دست تعوض از حال ایشان کوتاه کرد
و فرمودن عفو بعد القدر که از صفات الهیت قدم صدق قوت
عرفت و طهارت عدت مرعانا نرا ظاهرا کرد و بعد از آن که
کافه خطایی که جلالت اسلام از ایشان عاجز بودند محالست ظاهر نمود
بهری صبح و امفی صبح در ابطال ریایات و اظهار قیاسات اصیان
جد نمود تا حق تعالی بین حق بادشاه و صدق غنمت ملک از او
و مار از جمیع کنایه بر آوردند و ضعف و زرق ایشان را مرطوب
و درت او را عیالمان اسکارا کرد و حاسرم اکنون ملوک اطراف
جلد بدین بارگاه استعانت مسکنند و بر رخ مکن باشد از توپیل کردن
و عرض بندگی و اخلاص و خواص خود نمودن حلدی زید و جع
کن از فوجا و در فوجا دین خدای تعالی می آید که در خلون فی دین الله احیا
و امارات ظاهر و پنهان را بر روشن شدن است که با نذکی در روزگار

از آن لشکر گذر رخ مانند جهان بود امان سر شد و آثار پس
پادشاه اسلام تا قیام قامت باقی ماند از قتل مرگات بجز احتیاد
پادشاه عادل مجاهد غازی قسبح کفار در روزگار او سامان داشتی از آن کان
علم المغازی و غزوات رسول علیه السلام بسیار بوده است
و درین کتاب نیز از محاسن آوردن بر سیل احصار اول غزاه بدین
و این مقدم ماه رمضان بود سال دوم از هجرت و در صحابه پیغمبر
و دست خزی که بود دستار و سر از مبارز و انصار و دستار از او پس
و صد و شصت از خرج و در میان ایشان سوار شود و لا متدار و کفار
نصف سوار بودند و در میان کفار و صد سوار بود خدای نصرت داد
تا کافران هزیمت شدند و دستار کس از کافران گشتند و سوار را
اسیر کردند و علی بن ابی طالب العاص بن سعید و الولید بن عتبہ را
لکشت و حسن بن عبدالمطلب عتبہ پسر را لکشت و عمر بن
المطلب خال خود را العاص بن شام را لکشت و عداسه بن سعد
ابو جهل را لکشت و از مسلمانان هارده کس شدند و دشمنان
دست از انصار و در بین سال در ماه صفر فاطمه رضی الله تعالی عنها

در کجای علی آمد و در کسرم و در کجای انفاق افتاد و در کسرم غنای او اچند
و آن وقت که بود در کسرم ماه شوال سال سوم از هجرت و در کسرم
مرد که چون کفار بود و در کسرم شد و در کسرم حسیع بسیار ظاهر آمدند
و در کسرم ایشان را در کسرم ایشان دوست سوار و در کسرم حسیع
پیشش بودند و در کسرم علیه السلام با هزار مرد پرور شدند و پیغمبر
کس عبدالمطلب بودند و ایشان اتفاق بودند و ایشان را سوار بود
رسول علیه السلام حمله کرد و ابو سفیان و او را نصرت کرد و علی علیه
بن عثمان را که از آن لشکر کان داشت لکشت و زید و متدار و حمله
کردند و کفار را کشت شدند و آن وقت خالید بن الولید
کافران بودند و او عظیم شجاع بود پس او حمله کرد و بر کس اسلام و مسلمانان
مترقی شدند و آن در حسن و علی و زید و او در جاب و سار و در کس
و در کس رسول علیه السلام مجروح شد و در کس غلام حسین و عظم
حسن را لکشت و چون رسول علیه السلام در کس آمد زن در خانه
و در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس
از آن کس کس حسن که عم او بود و کس در کس در کس در کس در کس

را از مرد تا بر حسن بگریزند پیوم غمنازه خندق و سبب پنهان
 که رسول صلی الله علیه و سلم خود را بنی النضر را از جایگاه خویش برد
 کرد ایشان بکوه رفتند و بقریش استقامت کردند و بیعت کردند و مرد
 جمع شدند و در پیش بر سینه بر دولت که اسلام بخوار بودند
 و سلطان گشت یا رسول الله صلوات است که خندق کرده خویش را بر
 پس رسول علیه السلام حفظ گشتند از راه خندق و سر جبل که بر آن
 حرات کرد و چون قریش پناهنده مسیح خلک بین ایشان رفت
 الا تدرأه ختن پس علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی
 حق ثمالی باقی شد و سخت بر ایشان گشت و متفق شدند
 و در آن فراتش مرد از مسلمانان شهید شدند و سر کافران شتر
 شدند و این واقعه در پیاپی غم بخت بود و الله اعلم چه امر غمنازه
 بنی طیلسان بوی و الحان بود که رسول علیه السلام در سال چهارم
 از بخت نشسته بود و در بعضی از عرب پناهنده گشتند یا رسول الله
 ما از قسده ام سلطان ما را می آید که بنی از پسران خود را بنیله است
 ما را درین داورند رسول صلی الله علیه و سلم شش کس از ایشان

چون پسران آمدند و سر آن رسیدند که از ارجع گویند آن و این
 بودند و قریش از کفار را حسد کردند و ایشان پناهنده و بعضی ایشان
 اسیر گشتند و بعضی را بکوه بردند و کسان دادند که ایشان خویش
 نه ترا گشتند و در آنجا ایشان ترا گشتند پس رسول علیه السلام
 در سال ششم از بخت قسده آن قید کرد و حان نمود که صد شام
 مسکند و چون در میان رسید پسر که میارفتند و حاکم می استوار است
 آوردند پس رسول علیه السلام را گشت و پنهان باز آمد و در سال
 هفتم و اعلی و اعلی شد و تا میانشت سادشایان و بنی عجم
 چون قیصر و کسری و ملوک یمن و غیر ایشان بنی غمنازه خنجر
 و چون خنجر گشت و خندق حدود رسید که رسول اگر گویند کدام عصر
 دارد گشتند فراع آن دن رفت و فراع را از بعد الود که در خدمت رسول
 بفرست الهی و بعد از آن گشتند و میانه شد و در آن نهاد و خورد و سر
 علیه السلام بان در دهان نهاد و حذر آنرا میاید و فرست پس پسر
 و گشت آن فراع را و خبر صدید که من بر سر الود ام سر آن نذر الحذر و از
 حال بر رسیدن بنیان اعتراف نمود رسول و نمود که حواشین کردی گشت

با عز و اندک کردم که اگر کسی چهره است مانند و اگر نیست مردم ازین
 باز بیند ششم غزاله واری القری بی بود و آن هم درین
 بود بسیار غزاله بنیبر و درین سفر رسول علیه السلام در خواب شد
 و صبح بیدار شد و خواب شد و خواب شد و خواب شد و خواب شد و خواب شد
 ببال و افزون بود که آن صبح صبح را بیدار گشتن پس مال هم در آن
 نامزد و بعد از خواب بگریه افتاد بیدار شدند رسول ببال گشت
 و حاجتین کردند که رسول علیه السلام که نفس شریف تر از
 کرد و مرا هم از خواب کرد رسول علیه السلام از تصدیق کرد
 سفت غزاله و حبیط بود و امیرش کرد و این بود و مردم
 را در آن وقت رسولی طعام داشت و صدقه خود در حق تعالی
 منان تو کرد که هر آن منک و عظم از منج دریا پر و منان و منان
 پیاورد و هر کس که آن میان بسزد که منان بود که ابو عبید بن
 استخوان سندی من منان منان منان استخوان منان بود و منان بود
 پرشته نشسته در منان استخوان منان شد که آن شتر سوار را پیروز
 من استخوان منان و این واقعه در پیاال ششم بود از غزوات و آنرا علم

مستقیم غنم را و متبرقی دین سال و رسول علیه السلام
شکر و ستاید و گفت امیر شما نه حاشا است و اگر او را نکشد و
و در عهدین انقلاب و اگر او را نکشد خدا سرین در او پس فیرتند
و در سه امیر کشته شدند و رسول صلوات الله علیه بعد از آن خالد بن
الولید را نوشتاد و خداوند تعالی نصرت داد و در میان یزید کشته شدند
مضم ففتح مکه و رسول علیه السلام هم درین پال فتنه از مردم جمع کرد
و ملک گرفت و درین روز ابرو سینان پدر معاویه امان آورد و پیشتر مردن
امان داد و بعضی امان نداد و قصه و این در ائمت و لایق یک کتاب است
علم الخی الاصولی الظاهر اصل اول در مراقب الفاعل
بدانکه سر از نظر که او را دلالت برده و حیثی یا فاعل او را دلالت
بر حسن و آن معنی است و اگر حسن و او را دلالت نمود در حسن و آن معنی
نمود کتد و اگر جنابک چیز از آن نظر را دلالت باشد بر عوج و جلی او
این معنی آنرا و کب که مذکور نمود در دو قسم است ماضی و او را اصل
این باشد که تنها در جواب سوالی گویند یا او را اصل حایت نباشد
و اگر او را این صلاحیت نباشد او را عین گویند و اگر او را صلاحیت نباشد

با ادوات و حالات باشد بر همان آن چیز تا بنا شد و اگر ادوات آن دلالت باشد
 اسم بود و اگر آن دلالت باشد مثل بود و چون چنین است و در کمال است
 این سه حاصل آید پس قسم است و دلالت است و در هر دو قسم است
 جناس که یزدید خفته است و اسم فصل حاکم گویند و در جناس
 و اما اسم حرف و در آن حرف مضمر است و در جافق از جناس است که آن که حرف
 درین صورت تمام مقام فعل است و در هر دو اینست که ادوات و ادوات
 سخن از هر دو پیشگی است اول الک اگر حرف بود و ادوات بر روی
 پس ما نیز خبر بودی و محمل صدق و کذب بر روی و چون چنین است
 این سخن باطل شد دوم الک چون محض حاضر باشد که گویند ادوات را
 یک شخص بدون مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که این سخن در
 حکایت با غیر یزدید گویند و چون گویند ما نیز بدین احتمال باشد سوم
 الک چون گویند ادوات را این یک زبان مخصوص بود و اگر گویند
 این زبانان حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف و اقلام تمام فعل
 اصل سوم در حد اسم و خواص آن بدانست که کس که بدان
 قسم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل او را معلوم بود لیکن

از برای ثبوتی ایضا حد اسم بخواسم گوشت اسم آن لفظ بود که دلیل بود
 بر چیزی که در وی سجده است بنود بر زمان آن چیز اگر بلی گویند لفظ
 اسم سوم و در ادوات صناع و اعتناق جمله دلالت بر زمانها و دلیل الک
 اسم است جواب دلالت لفظ بر زمان اگر در اجاست اول الک
 زمان نفس معلوم لفظ باشد جناس اسم و فعل دوم الک نشان حرفی
 از معلوم او بود حاکم اصطلاح و اعتناق سوم الک نشان خارج
 بود از نفس لفظ ایکن در آن لفظ و کتب باشد که دلیل بود بر آن
 و در حد اسم است که آن قسم سوم اما آن دو قسم اول بود و از پس
 است جواب دوم الک از لفظ اصطلاح و اعتناق باقی است
 اعتناق نشان کرد و اگر نشان از دلالت بودی بر زمان همین آن محال
 بودی و اگر سالی گویند لفظ مضارع مشترک است میان حاضر و مستقبل پس
 با چو اسم بر جواب پس سوم لفظ مضارع را که که سجده دلالت
 بر زمان حاضر از وی پیروی نشود پس معلوم شد که در مضارع ده است
 بر زمان حاصل است اصل سوم در خواص اسم خواص اسم خواص اسم
 خواص است آورده است که باب متصل حواله است و در حد اسم

توف التوف والحو والتوف والاضافه وبعلم اسناد وچیز دیگر
 بعد از تصور رسد و پسند آید و آن تصور عبارتست از توف
 س هواز اسناد و مرتب متاخر بود از توف و توف متاخر و از نظر
 باشد از تنگتر زیرا که معرفت صفت اضافی امکان حاصل شود
 که دیگر را بداند و معرفت صفت که او را از پیشتر از زمان
 اقدم ما بالقرن من مکرم معلوم شد که خاصیت نخستین ام
 تشکر است س هواز اپند و آن اسناد یا بطریق خبرت بود و آن
 خبرت یا بطریق خبر و آن اضافت و عروق و از این اضافت
 و این سخن تک با عوارض و فهم شتر بخوان از او که آن ظاهر
 اگر که تشکر حکم خاصیت سخن ام بود و فعل تشکر از این است
 جواب مدالنا میسر که تشکر و توف و فعل صورت میزند
 زیرا که درجه قابل توف بنو تشکر و حق و محال شد و اما علم
الاصول المشکله اصل اول فخره ام و فصل میگوید
 چون متدا و خبر مرد و موقوف باشند بر کدام که در لفظ تقدم باشد متدا
 و نیست او بود و شتر از بخوان وین اند و سخن بزرگ است و غلط

زیرا که پیش از صرف بود و خبر صفت لایه کلی از شان موصوفت
 اولی باشد از دوم و لا محال باشد که یکی موصوفت اولی و دوم
 و چون چنین باشد لا محال آن خبر متعین باشد زیرا که متدا و چون
 لفظ تقدم باشد و فخره ام باشد **اصل دوم** و اقسام است
 مصرات با آن خبر تا که آن غایب باشد اقسام آن چهار است اول
 یک مضر در لفظ معنی تقدم باشد بر مظهر حناک ضربی و دوم
 و لفظ مقدم بود و معنی متاخر خنانک ضرب غلام زرا سوم یک
 و لفظ متاخر باشد و معنی مقدم حناک خدان تعالی مقدم باشد
 و از استی از بیم و به مکلمات چهارم یک هم در لفظ دوم و سخن
 باشد و قسم اول اطلت و در قسم دیگر جانزت و اما علم
اصل سوم و حجت این است که احاطت ناکون الا میرا
 فاحطب متدا و سر مضاف الی ناکون و مامع مامع می تقدم مصدر
 فالتقدم احطب کون الامیر ادا کان قاعا محسره و ادا ام لا یحذر الاما
 ان یحطل هذا المصدر و مقعنا للزمان مکنون مثل قرام حکم مع المامع
 ای زمان تقدم الحاح مکنون المعنی احطب اوقات الامیر ادا کان قاعا

و لیکن ما بنا اسکال و سران الشی انما یضاف بصیغه افعلی الی حاله
 و احط بپس من چنین الوقت حتی مضاف الیه و حکم ان العمل قد
 مضاف الی الزمان محاذی کما قال تبارک و تعالی و ما یسکانه
 حمل امام الامر مخاطبهم اصاف صغه و احط بایضا فعل فاعلا لا یكون
 اذا ما مخاطب فاعلا لایستلزم ان یقول احط بوقت الامر معنی زمان
 کذا فاق الوقت لایكون لا یوقع فی الوقت بل یكون فی محل الرفع بحسب
 بركاته یقول احط باوقات الامر الوقت المذانی و ان لم یحکمها
 للزمان بل کان مصدر یا عارفا یا عارفا معنی احط بکون الامر موجوده
 و یعمل محوره ما یحط به کما قال فیما یقال و ادباً و علی غرضه و اخطا
 و البعد براحط بکون الامر معنی وقت کذا الامتحانانی امتحانی اول
 و ارفعت ی علی اصله مبتدأ را تتبع جواب زیرا رفعت علی
 انت که مرفوع مستند الیه بود و فعل و اسناد از اسم من ان اسناد که
 از فعل شد قوی تر باشد از اسم از اسم بود پس لاجرم رفعت من علی
 اولیه بود از اسم مبتدأ امتحانان دفع و رفعت میان هر جواب
 اعاب و بیان عامل و اعاب اجواب آن حرکت که عات و حرکت اعاب

۱۹
 بود اما عامل کویند و آنچه علت تحت حصول حرکت بود از امر
 کویند امتحانان پیغم که است که صورت مرفوع و وقت مجزوم
 جواب مثل و بیت محض جوب و ایضا قول امر التیقین کان
 سلفی و اسن و مبد کما فی اس محاده مثل علم التصریف
 ۱. الاصول الطاهره اصل اول به الیه و حق که در کل ساید
 کما اصل بود که زاید و اصل آن بود که در اشتقاق ساقط شود و زاید
 آن بود که در اشتقاق ساقط شود و حرج چنین و در حاجت آن در قیاس
 کردن میان اصل و میان زاید نمیزان این حسروف نفس کل ما عروف
 آن مقابل کتد و آن میزان نفس مثل شد پس حرف غایب که نفس
 کند میان حسروف اصلی زاید کل مقابل کند پس مثال حسروف که
 بدین حرف فاما مثل شود اصل بود و در بدین حرف فاما مثل نشود
 بل که عین کتد اید زاید بود و حاکم کویند مثال ضرب فعل باشد
 و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب منقول زیرا که این حسروف
 که در ضرب حاصلست در مقام که آن حسروف است که در فعل حاصلست
 و سبب حرف دیگر کتد نشد و اما اگر اصل کل را می بود نام دو بار

حاکم گویند وزن جعفر فعل و اگر خاسی بود سه بار مکرر شود چنانکه
 گویند وزن سفرجل فعل فاعل و عین در مقابل سکن و فاعل لام دیگر
 در مقابل با و جیم و لام **اصل دوم در تکرار امثال**
 بدانکه تصرف در حرف را سه میزنند اما لام منصرف اما لامی بود را
 یا خاسی و معتدل ترین سه تلاشت از دو وجه اول آنکه در وی ابتدا
 و وسط و نهایت حاصلت و حرکت بدین سه مرتبه تمام شود دوم
 حرف اول که بری اندا کند متحرک باید و حرف آخری ساکن سه بار که
 واسطه باشد میان متحرک و ساکن اما همان دو متضاد قریب
 حاصل شود و همچنان متوسط هم متحرک باشد و ساکن حزن دو حرف
 متحرک بر زبان مکرر در سبب ملالت بود پس متعال کردن ساکن
 سوا من طاعت بود و حزن این دو قاعده معلوم شد کوم حرف آخری
 اسم لامی حرف اء است سه اختلاف حرکات موجب اختلاف انبیه
 باشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که اندا ساکن نمیشد
 و حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول با
 متحرک مضموم یا مکسور باشد و از آن سه وزن حاصل شود و اگر متحرک

۷۷
 ۱۷
 بود و حرکت او مساوی و حرکت اول بر دانه اگر مساوی بود حرف اول
 با متحرک بود یا مضموم یا مکسور و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر
 مساوی نبود و حرکت از حرکات یک حرف دو حرکت مخالف آن
 حرکت و حرف دوم ممکن باشد سه شش وزن دیگر حاصل شود و هیچ
 آن و نشاء و از دو باشد و دو از آن مهم است اول آنکه فاکسور بود
 و عین مضموم و دوم آنکه فاکسور بود و عین مکسور اما در بعضی را
 ج و ز و ن است اول فعل فاعل و لام صد و متحرک و حزن جعفر دوم فعل مضموم
 فاعل حزن حزن سوم فعل مکسور فاعل حزن حزن چهارم فاکسور
 و لام متحرک حزن حزن هم فعل فاکسور و عین متحرک و لام ساکن
 حزن نیز بر سه قسم مختلف است و آن فاکسور و لام متحرک است
 حزن مذهب افش آنرا اثبات کرده است و سیبویه انکار کند
 و مکرر روایت محدث است لام مضموم و اما خاسی را چهار بنا است
 اول فعل حزن سفرجل دوم فعل حزن حزن حزن یعنی بزرگ شکم
 سوم فعل حزن قد عل حقی و در اینجا حزن است این اسم
 و افعال اما لامی بود یا رابعی و خاسی بود یا لامی با حرکت فاعل

محرز از برای الک این وزن از آب شور و نیا باشد غالب است و در میان
 و در یک سید و مثلا است درگاه وزن ضلالت در نظام و در شال است
 از وزن فعال از چنان در قیاس من در وزن است جوایب و زن
 مثل و در وزن فعل اندک اصل او در شال است پس پیوسته
 را شدم کرده اند بر وزن او تا شش شد پس آن مرد و او را یک کرده اند
 تا شش شد پس قیاسی بود آن و او است که بین فعل بود و است و انهم
 از چنان پیوسته معنی در وزن دارد جوایب معنی از ادبیات است
 که فعل است و این اصطلاح و الایاستی که گفتی امر است و یک
 که اندام از گفته بیل وزن او طول است و فعل معنی فعل بر وزن
 و در که خایر بود چنانکه گویند رجل و امرأه شکر و در چنان امر است
 علم الاشتقاق الاصول الظاهر اصل اول
 در حقیقت اشتقاق بدین است که اشتقاق چهار چیز باید آورد
 اصلی موضوع از برای مستقنی دوم چیزی که مشرب باشد و آن است
 سوم الک میان مرد و مشابیه من معنی الیهم حاصل بود
 و چون این چهار گن حاصل شد حدت اشتقاق حاصل شد

و بدین اشتقاق در دو قسم است یکی اصغر و دوم اکبر اما اصغر عبارتست
 از یک از خط مصدر ماضی مستقل و فعل مضارع و امر و نه اشتقاق
 ملحق و اما اکبر عبارتست که مثلا الفعل ثانی بگیرند و یک سخن خارج
 کنند که آن در حدس است که در وزن ملحق است حاصل بود این
 دو نوع در وقت نظر و تعاقب خطا استخوان نتوان کرد و اما در وزن
 که هر اسم گفت و در مثال از اشتقاق اگر بنویسیم آوردن و یا در شت
 اصل دوم در اشتقاق قول از حسن میگوید که ترک
 قاف و واد و لام الی برای سوز است و است ساده اندوختن و در کلمات
 شش کار او و در است اول قاف و اول حون من کمن و در است
 و در آنرا قول گویند دوم و ل نام چهار ضمت است از برای ضمت حرکت
 او را ح گویند قلرب الیهم ازین اصالت در که ح و ر متشکل شود
 حسنت شود سوم و او و قاف و لام از برای حرکت او مثال بر قل
 و یا حمل بر مصدر علیه خیارم و ل و ق و ل و ق اذ السرع حمل و ق و
 احدث لا اکل من الطعام الا ما لزم او غلت الید فی حجره که
 سیم ل و ق و اللق و المنج اللام و کسر القاف طعن و العله

انما هو بما للعين انما سميت بذلك لان العين ما سكت اذا وصفت حركات
حركات منظره اصل قوم وراشت تعاق كلام اصل ترك
كاف ولام وهم از برای شدت مینادند و چون من در خج ورك او مشت
ساختند و اما معش ششم مثل است اول كه دل و دم كله حراست
و در وى شدت است و كلام و بنى خط و در و كلام حراست بود دوم كه
دل و هر چه كامل بود و لا محاله قوت مشايدان نفس را شد و سوم كه
دم و لا محاله در كم قوت اما چهارم هم كه دل و هر يك از اعضا اما
فى قوت اعضا معروف الناس عن النجمه اله فمهم دل و كى قائل
العين اذا حسن عتد و ايسافا الملك مقول صاحب قوم و قرون على
جده و سبب الاصول المشكله اصل قول و منكر ده است اول
و يعانى ضعفه به داقى لكن لغت عرب را بخلافه منكر است
و يعانى رافعا هم مستعملون العضم فى الياپس و الحصى فى الرطب لا ينافى
قوى قري و الحما ضعف بدلا قوم و ضعوا الكوف قري للوقل الرطب الكوف
الضعيف العقل الضعيف و لذلک متروكون حرا كذا ذكره و انرا
القول هو موقا لما حصره النازى معطوعا الزا لم يطع و قول قطب الرازى

وادامه عین و فاعل او و او قطع طریقات ثلاث الفزع الحاصل من الطار
 اول زمان حاصل من الدال و ایضا مثال مدحیل و مت الیه قرا
 فعلوا الدال لانهما متحرون علی و الیه و لانهما سمونه لانهما لا علاج صرف
 فالواحد اما احسن فی ضعف النفس و الواحد غیر متحور فاسخالات
 فعلوا الواو و ضعفها للعل فی الاون و الجمع لغتها للعت
 و النفس لان عن النفس احسن مع الاون و اسأل الله
 کس فی العرسه و فیما لو ردناه کفاه اصل دوم در اشتقاق
 فاعل غرض از م م ک و مدات در اصل عرت ر و او ایضا
 امضان در صوفی و صنعتی کند اما امضای صفاتی و مضاف الیه کند
 تمام کند ر جل و مال من متضی او از وی قطع کردند و او را
 چهار بی جسمه ای اسمی مقل داشتند حاکم گوشت ذات النار که
 خلق وجود نار را بر وجه است او این خلاف از برای آن روا داشتند
 که این سبب دانست و وجود کن حیزه دلائق ظاهر لاهرم استقامت
 و کرمه صرف کردند و همچنان استقامت در کسفت کردند و وی تخصص
 خود و وارن معنی از راه کچهاره عقل تصرفت و انجاست

بود لاجرم از اسافل ذات با عالی رفعت نرسد و مقصود از این
 نیز پند و مثل شش مهر حفظ من کالدک یعنی نگاه دار و چرخش
 را از نگاه دارنده تو این مثل آنجا که استعمال کنند که در نگاه بان
 بهشت معاندیت و تمت عداوت بود و از سرعت وی اعتماد
 زایل شده و احتمال اضرار از وی حاصل گشته پس ایس را بر فوط
 سبط و نهایت تخفص حث کنند و از حامل حضرت و موافقت
 بیرین اند مثل مفتی خرم العفو ما کان عن الذنوب یعنی بهترین
 عفو آنست که از تو انانیت باشد و سبب آنست که از غرور کردن
 از سبب قدرت ارضیات حق تعالی است و در احادیث است
 می آمد از مصطفی علیه السلام حکایت از رسولکم و خلقت با حقایق
 یعنی تخلق کنند با خلق خدای تعالی و مسح صفیق رضع تر و مسح
 منزلی با و سبب توازن نمود که سبب و خدای تعالی این سبب
 حاصل شود و نقص لوم از وی زایل گردد مثل ششتم
 حافظ علی الصدیق و لوفی الحسرت یعنی نگاه دار باش و سبب
 و اگر در این باشد و مقصود از این مثل تر عیب نبایست

۱۴
 ناست در محافظت حقوق اصدق و رعایت جرائب اولیا
 و معانی نسکو عیدی رئیس خضال پسندید و قدم خلال گزین است
 و خداوند آن بامانی دو جهانی رسد و مکن مطالب و مکرر چند
 خرد پند و مثل نهم صطناع الموقوف حق مضارع السوسنی
 کردن نسکو نگاه دارد اراقا و نجا نگاه بدین مثل ایست
 که در نسکو کاری رعیت نمایند و از مباشرت افعال ناسندید
 احترا رکند انست مجموع این زمیل که درین کتاب آورده شد
 علم العروض الاصول الظاهر اصل اول چهار
 معرفت سبب و قود و قاصد و سبب و سبب و سبب و سبب
 مرکب شود لاله اول تحسین بود و دوم ساکن بود و تحسین
 اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خف که سبب خف و سبب
 و اگر متحرک بود آنرا سبب شل که سبب خف و سبب و سبب و سبب
 حرف مرکب شود حنا که اگر آن سبب بود لا محاله اگر حرف
 اول بنزدیک که مادم بود یا پیروم و اگر دوم باشد و سوم متحرک بود
 آن مجموع را وند مزدق که سبب خف و سبب و سبب و سبب و سبب

بود آنرا و تدبیر مجموع گویند چنانکه اند و چون این معلوم شد
 کوم اگر کله مرک بود از دو سبب اول مثل دوم خفیف آنرا
 فاصله صغری گویند و چون فعلین و آن چهار حرفت و چهارم کن
 و اگر مرک بود از سبب مثل و تدبیر مجموع چنانکه اول سبب
 بود و دوم و تدبیر مجموع آنرا فاصله کبری گویند چنانکه فعلین
 اصل دوم و فاعیل که ارکان پست است چنانکه از
 ترکب حرف ابیاب و او تا د حاصل میشود از ترکب ایشان
 فاصله حاصل میشود از ترکب این سه نوع ارکان است حاصل
 میشود و ارکان دوم قسم است اول خماسی و دوم سباعی اما قاعده
 است که از ترکب سبب خفیف و تدبیر مجموع حاصل شود
 و آن دو نوع است یکی مرک و تدبیر مجموع بود و تدبیر مجموع مستعملین
 دوم مرک و تدبیر مجموع مقدم بود چنانکه ما فعلین اولی
 و تدبیر میان هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم از فاصله
 صغری و تدبیر مجموع حاصل شود و آن دو نوع است اول مرک و
 بر فاصله مقدم بود چنانکه فاعلاتن دوم مرک و فاصله صغری و تدبیر

مقدم بود چنانکه متاعلاتن قسم سوم از دو سبب خفیف و تدبیر
 حاصل شود چنانکه و تدبیر میان هر دو سبب بود چنانکه متاعلاتن
 پس معلوم شد که ارکان پستیا ششست فعلین فاعلاتن مستعملین
 فاعیلین فاعلاتن متاعلاتن متاعلاتن متاعلاتن و اما پس علم
 اصل سوم در اینجا پیامی بحسب یک یک که در هر چهار قسم است
 اول مرک ترکب او از سه نوعی خاص و سه نوعی سباعی بود چنانکه
 اگر سبب از سباعی بود استقامت کند و هر دو در وزن مساوی شود و هر
 درن قسم در آمد اول طویل فعلین فاعیلین چهار بار دوم مدید قسم دوم
 مرک درونی دو سباعی مکرر شود و هر درن قسم آمد اول طویل
 فعلین فاعلاتن چهار بار دوم مدید قسم دوم مرک درونی دو سباعی
 مکرر شود سوم محش و آن مستعملین و معولات مکرر شود و اما
 هر دو مساوی اند در مرک هر دو سبب خفیف ایشان مدید
 بود لکن در وزن مختلفند از برای این که و تدبیر مستعملین
 و ارکان معولات موقوف و درن قسم سه بحر آمد اول مکرر مستعملین
 معولات مستعملین و چهار مستعملین معولات مستعملین مستعملین

کردند و اما فاعل و اصل مستعمل بوده است و زان ابراهیم حرف کردند
 و لام کن کرده مستعمل ماند پس معنای آن بنیادند انگاه فاعل
 بطریق حذف کردند معنای ماند پس فعل بجای او نهادند انگاه
 از وی حذف کردند و فعل ماند انگاه فعل بجای او نهادند و اما ضیاع در اصل
 مستعمل بوده است پس سین و فاء او را بطریق حمل حذف کردند
 متعلق ماند پس فعل بجای او نهادند و آن فاعل که کن است و اما
 فعل و اصل مستعمل بوده است و بعد از قطع و حذف فعل ماند
 امتحان سوم از تقطیع این پست بهر مند
 سن رانی برین و بیع بنی التسم ادا الف صدف
 جواب از ضرب اول شرح است و تقطیع او بهر پست
 سن رانی برین و بیع است هم ادل پس بر این
 فاعل مستعمل فاعل مستعمل فاعل مستعمل فاعل مستعمل
 و اصل او مستعمل معنای مستعمل و بار است اما فاعل و اصل
 مستعمل بوده است پس سن او را حذف کردند مستعمل ماند پس فعل
 بجای او نهادند پس هم او را حذف کردند اما فاعل ماند و اما فاعل

مستعملات بوده است پس فاء و او را بر سیل طرح حرف کردند
 مستعملات باشد انگاه او را فاعلات کردند و اما علم و حکم
 تعلم القوا فی الاصول اظهار اصل اول و حقیقت
 قایمت و اقیام او ابراهیم رومی سکوند قاضی بزرگ خلیف
 احمد آخر حروف ثبت باشد و نیز یک تر حرفی ساکن برین آن
 متحرک که شش از آن پیاکن بود و خاک لونا ازین مصراع و بحال
 عنهم ما خلونا و اقسام آن پنج است سکاوس و متدارک و متراکب
 و متواتر و مترادف اما سکاوس چهار متحرک بود میان دو پیاکن
 خاک یک درین شعر قد حمر الدن لاله صندیا و فاء و هم و نامر چیا
 متحرک آید میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک شد میان دو
 ساکن خاک ان مسلم فاعل مکلوم طیب پس ساکن در روز
 راجع به و نامر سه متحرک میان دو ساکن خاک سندی
 ک لایام ما کست حایا ویا سک مالا حار من لم یزود و اما متواتر
 یک متحرک بود میان دو ساکن خاک الا انما یجد من یجد
 فاعل راکنی مراک و جدا علی حد و اما مترادف دو ساکن بود و هم خاک

اصلاح تا جگه من رسم خال دوشه بصورتها و اطلال و الله اعلم
 اصل دوم در حرفی که در قافی افتد و عدد آن ششست
 روی و وصل خسرو و دوف و سبیس دخل و قوی دکر و امده
 بعد از حرف خروج و آنرا زاید نام نهاده اند و قوی دکر و حرفی دیگر
 در فرقه اند عالی و متدی اما حرف روی آن حضرت که نشاء
 بروی بود و آن کرا آن در مرتبی در یک موضع بین گیر نیاشد
 حاکم را در شک قافه ک و نصب بود و اما حرفی دیگر در
 از روی شدی هیچ حایل که در میان ایشان بود دوم حرف خروج
 را بخانت که حرف وصل تا چهار ک بود و در آن حرف
 پیاید الف و او و یا حرف را خروج گویند و اما آن حرف
 که ش از روی شد اول رد فاست و آن حرفی بود که پیش
 از روی بود و هیچ حایل میان ایشان نباشد حاکم الف بلاد
 و عداد و او منصور و سرور دوم حرف سبیس و آن الف است
 ساکن میان او و حرف روی یک حرف دیگر امده باشد حاکم
 الف فاضل و حایل پیوم حرف دخیل و او آن حرف بود که میان

روی و سبیس بود چون حناد از فاضل و یا از حایل اصل
 سوم در میان حرکت فاکه در قافیه افتد و آن ششست
 اول حرفی آن حرکت حرف روی بود و دوم حناد و آن حرکتی
 وصل بود چون حرکتها معا منها و اختلاف حرکت او عیب بود
 پیوم حدر و آن حرکت آن حرف باشد که در ش ردف باشد
 چون حرکت قاف از قفا معا و حرکت صاد منصور و عین پیید
 چهارم رپس و آن حرکت آن حرف بود که پیش از حرف سبیس
 بود و چون حرکت و او از ر و اصل و نوازل و منازل پنجم اساع
 و آن حرکت حرف دخیل بود حاکم کسره دال اقرار و ششم
 توجه و آن حرکت آن حرف بود که در ش روی بود و روی بود
 آن بود که پیش از الف سبیس و حرف دخیل و حرف ردف
 چون بخند و سقر که در قافی امده و چون حنن شد حرکت این
 حرفی که پیش از حرف روی بود خواه فتح و خواه ضم و خواه کسره
 توجه کردند چون حرکت حاء و او و ک و یا که دال اعلم
 الاصول المسکله اصل اول در احکام حرف وصل

و جمع کردن میان لفظهای که در اسعاق مستحق باشند از جمله
 صفتی ستوده بود در نظم و شرح آنک حق تعالی مقرر مبادقام
 و جلک للدين القيم و جای دیگر مقرر ماید فرج و در بیان و جبهه
 و رسول علیا السلام مقرر ماید العظم خلقات يوم القيمة و باشد
 که دو کلمه در ظاهر معانی ایشان مشابهت استعاق بود و اگر چه
 استعاق حاصل بود و خاک خدای تعالی مقرر ماید انی اعلمکم
 من النبی این اصل بیوم که شرح در البحر علی الصدر
 مقام و در البحر علی الصدر مقتضای ضبط آورده اند و اما از اضاف
 استتوای کرده ام آن ضابطه را درین موضع پیورم و املاء از بعضی
 نکتم زیرا که آن موردی ظناست و لایق این کتاب نباشد
 حسرت و در البحر علی الصدر آنست که نموده آخر سخن لفظ باشد
 باشد لفظی که موردی بود در نموده اول از سخن مادر حسنی و لفظی که
 بود در اسعاق مادر حسنی که مشابه استعاق باشد و این را رسم
 که آن مرد و لفظ نابز مرد و لفظی سخن باشند و در در خوش سخن باشد
 ، اول در طرف اول بود و در خوش نموده دوم با یکس ان باشد و دوم

ازین یافته میشود از آنکه که در دو کلمه در خوش سخن باشند دوم آنکه
 بی و چند نموده اول باشد و دوم در طرف نصف آخر و اما آن دو قسم
 دیگر یافته میشود اول آنکه هر دو طرفین باشد دوم آنکه در هر
 بود و عجز در طرف و این صد خوشی در میان و مصرع اول را در آخر
 آن بود و در اول مصرع دوم و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
 نزع حاصل شود و از رسم دوم دوازده نزع مجموع شانزده نزع باشد
 که ازین صفت در شوا و برسدان مستقل است و اما علم و حکم
 اصل چهارم حکم حسن و قبح و در مقابلت السعد
 حاکم رسول علیا السلام مقرر ماید اللهم استر عورتی و امن راسی
 سوم مقابلت مستوی حاکم در بری راست اسرار را ادعا
 و اربع ادا اما اول متوازی حاکم خدای تعالی مقرر ماید میسر
 مرقعه و اکواب موضوعه دوم مطلق حاکم خدای تعالی مقرر ماید
 ما لکم لا توجعون به و قارا و قد خلقکم اطوارا اصل پنجم
 متواتر آن حاکم خدای تعالی مقرر ماید و نازق مصفوفه و نوازی
 اصل ششم باشد که در پیرا باشد و بعد از آنکه رعایه صحیح

کند در استاء قریباً میان لفظاً متشابه در قرآن و در سرف روی
 خاک حق تعالی مفسر نماید و چیتک من سباء بنیه متن موصوفی
 علیه السلام مفرماید المؤمنون سیتون لیثون اصل مضم
 و انشان باشد که لفظاً بود که در وزن متساوی باشد و در اجاز متماثل
 خاک حق تعالی مفسر نماید ان لا یبارک فی نعم و ان العجاری لم یسم
 و باشد که سنت ترجیع متوازن صفت محض باشد و آنچه ان
 غایه حسن بود اصل ششم
 و انحناء در کوضع
 مکلف آن کند که در سخن او بعضی حرفها در بنیادینا ک از المؤمنین
 علی کرم الله وجهه اشامیکرد پس بیل بحال خاک در بی الف
 بنود و حشری که صاحب قنات است ازین حرفها را آورده است
 در قنات خود اصل نهم
 و حسنت او است که شاعر یا در حرفی من کند اگر حرف روی
 و در و اگر از ان مستغنی بود در رعایت حق جمع خاک خدا
 تعالی مفرماید اما الستم فلا تمروا اما السائل فلا تنروا کلات
 بدین قدر احتضار کردم بامودی بر اطناب باشد و الله اعلم و حکم

علم المسکلات الشعر درین علم است از پیشینا مشکل ماورم
 و حسنت از ان ظاهر کرد اینم مشکل اول قال اوالیم صحت ام
 انینال من علی الدینا کلام اسمع روایت اندخانت که کلمه مرفوع
 بود و مشتق مستدمان اتفاق کرده اند که مسجوق نیست از مجتبی
 میان امک کلمه مرفوع بود یا منصوب و این سخن باطلت بل که
 باحتیاق رفع و نصب معنی مختلف میشود زیرا که چون کلمه مرفوع بود
 امضاء عموم منی گذاران مقصود باشد و حاصل بود و در جانب خود
 از جمله و بود و دلیل بر امک چون کلمه مرفوع بود اقتضای عموم منی کند
 است که چون دو الیذین از رسول علیه السلام رسید که اقترب الصلای
 مسجبهما رسول الله فقال علیه السلام کل لکم لم کن و اگر ان
 امضای عموم منی نکردی جواب رسول علیه السلام درست نبودنی
 و چون جواب درست بود معلوم شد که صفت مقدم عموم منی است
 و اما اگر منصوب بود مقدم عموم باشد و از منافی وجود خاص نباشد
 زیرا که اگر گویند لم افعل بل کلمه بل نفات صفة سخن درست باشد
 و بدین قدر عرض شاعر درست نماید پس معارضه شد که معنی مختلف

مشهور است اختلاف آن دو حرکت مشکل دوم در معنی است
 که متنبی میگوید ویب الملام فی الذکر کالکبری مطروحه کالبر
 القادری مع الکرستند الملام کاستلاداک الوم عید ما کون
 مطروحه اعنک شهاده العاشق ویکانه هم الکر مدع ذلک الوم
 فاداحان ذلک حارایضا ان مدع الول فز اسکال وهران مطروحه
 حال من الکر و سوزد کر فلم لم تمل مطروحه و اخره ان ممکن ان نضر
 عن معنی الکر لم تمل موشه و من النور ادا کان که لک ال ال کال
 مشکل سوم ادا عد الناس المحسن لم یکدر رسن الهوی من
 مدع سرح و اسکال وی است که کاد چون و اثبات استعمال کتد
 قد متقی باشد و چون در حق استعمال کتد معند اشات باسد چون
 گفت لم یکدر سرح لازم آمد که سراح حاصل باشد و ان منافق عرض سواد
 حکایت میکند که چون دوا الرمد این شو مجراند کی رضا خدان بروی
 استدراک کرد دوا الرمد شوا کمر داند کتد اذا عد الناس المحسن
 لم اجد رسن الهوی من جنب مذبح چون کی از فضلان این حکایت
 شنید کتد طبع دوا الرمد مصب بود و طریقت او محطی و بعد الناس

در بیان این که حق روایت میکند لفظ کاد مندرست اما الکر
 آن حواله شمرده اند و بعضی است در مفهوم او چون چنین باشد
 یکد از مایه من متا رت بود و من متا رت حری شد و قریع این حیزه
 بنور پس اسکال زاید شد و ان سخن نیست که حق متا میفرماید
 اذا اسرح یوم لم یکدیرا و یرا و از من من روانست معلوم شد که
 لم یکدیرا و وجود ان حیزه ناشد و آنچه خدای تعالی موفایده کاد
 بینعدن و لفظ کاد دوا در نفس استعمال است و متد حصر است
 و جواب این آنست که قریع دوح از کاد دوا اعتبار معلوم نشد
 پس اسکال زایل شد مشکل چهارم در شرح بیت فردق
 و ما مثل فی الناس و لا مملکا ارامه من ان مقارنه
 این از جمله پستهای است که مناسب بوی مثل و ما روی تقدم و آخر
 بسیار کند معنی او مفهوم نشود فردق این بیت در مدح حال شام
 حبه الملام میگوید و متدرا و انست و ما مثل فی الناس حیزه
 الا مملکا ارامه من یعنی هیچ کس از رویکان مثل مدوح نیست
 الا کسی که در و ما دوا به ان مدوح باشد و الکر که خواهر زاده او باشد

مشکل پنجم در شرح این بیت که لغو و العین میگوید

فلو انما ايسر لادين معيشه	که فاعل اطلب متعلق من المال
ولكننا ايسر لحدود مواعيل	و قهر مدکنا لهذا لمواعيل امثال

از الباس محمد بن زید را خبر داده داشته است که مرده و قتل میماند
و لم اطلب موجبت متعلق من المال با را یک عامل درو گمان
که ملاحق است و این ظن باطل است زیرا که لم اطلب را مرده و قتل
باشد متعلق من المال زیرا که حکم لو استماع جزو از برای استماع جزو
غیر او باشد اگر لم اطلب موجود متعلق من المال تدویر حسن

شود فلو ان ايسر لادين معيشه	ملاک فلو ان من المال بعضی
-----------------------------	---------------------------

عدم السی لادنی معيشه لاجل عدم طلب التسل و ذلك سبب وجود الطلب
فصله التقييد لا ايسر لادنی معيشه لاجل انی اطلب التسل من المال
و هذا مشاقص و ايضا درست دوم صریح گفته است که او طایب مال
آنکس نیست بلکه که طایب ملک است معلوم گشت که لم اطلب را مرده و قتل
که مرده باشد متعلق من المال بل که با چیزی دیگر پسند باشد
و این ملک است و معتبر است این باشد که فلو ان ما ايسر لادنی معيشه

کن زقیل من المال ولم اطلب الملك پس معلوم شد که لم اطلب
موجبت متعلق من المال و اما لغو و مشکل ششم

و در معنی این بیت متقی را بیت

ست پامنا ایاضه ل لات اسودنی عینی من الظلم
مراد از این بیت اول چه می باشد عینی می گوید که از ظلم و غلام ساختن اردن
آن سیدی که از مرده قتل و سیاه پیمانی منکر و ناخوشی است
که دلیل اقتضای عدم و انتفاء ابطال است و آنچه گشت لات اسودنی
عینی من الظلم از سبب است زیرا که لادن و میو بسا از برای تفضل
صفت افعال استعمال کنند و جواب این اشکال سبعه است
بنت که عینی میگوید اسود درین موضع واحد است و ظلم نام
آن شب که در آخر ماه باشد پس معنی آن باشد که سیدی
چیزی را میگوید که سیدی را سبب است آن یک شب از آن
شب تاریک و درین وجه اشکال بود مشکل منقذ درین
که قریب و این کافرا دروسی عدد لغو من الشر فی ش وان لا
بنت که گشت اندک و او ان کافرا بعدا و او رجاست و این مشکل

که بطریق حساب بود و نگاه بطریق خطا و اگر نه آنست که دیگر انسان
 در معنی خطا و مثل است و الا در میان عقلا تفاوتی نبودی بلی که
 یک عاقل از تیریس مذبحی اشغال نکردی پس ازین جهت حاجت است
 به استخراج علم که نگاه دارند بر مثل و از خطا و زات در طریق
 کتاب مجهولان و این مطلق است و چون معلوم شد که معاد
 ابدی بارست است بعل و عمل و علم و طریق حساب در وجود توان
 آورد و در فصل علم منطوق حاجت مشترک خلق را پس معلوم شد
 که مطلق چه بایه شرف و مرتبه دارد و علوم و درجات و اسما علم
 اصل سوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی همانست که دلالت
 لفظ بر آن معنی بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا جزئی که خارج
 بود آن مفهوم و معنی او قسم اول را دلالت المطلقه خوانند و آنست که
 که دلالت لفظ انسان و اسبان و زمین برین حقایق قسم دوم و آن
 دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم او و آنرا دلالت
 المقصده خوانند و همانک دلالت لفظ انسان بر حیوان نیست تنها
 زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و اینست که

۹۸
 ۹۸
 زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و اینست که
 قسم سوم بر آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و آنرا
 آنجا نیز لازم مفهوم این لفظ است و آن دلالت با دلالت لازم
 گویند و آنست که دلالت لفظ سقف بر دیوار و درگاه که در وارد است
 در حقیقت سقف نشکن لازم است است شرح این در قسم
 و یکینست بیان مقصود دلالت لفظ بر آن اصل سوم در فرق
 معانی ذاتی و عرضی و آنست که در حقیقت که چیزی را در وصف بود
 آن صفت چه در آن بود آن صفت در وصف بود یا بود اگر سر در
 آن صفت و معنی باشد و اگر سر در آن صفت بود از اجزاء او و این
 سر در آنست که اگر چیزی را از اجزاء صرف بود این صفت اوقات بود
 با حقایق همانک حیوان و نامی انسان را و اگر حقایق فیزی از اجزاء
 در وصف نبود و خارج بود از حقیقت در وصف لا محاله آن حقیقت
 و با صفت در وصف بود و آن را القای حقیقت خوانند و این
 المطلق لفظ ذاتی در وصف و با باشد و از حقایق لفظ است
 الاصول المسکله اصل اول در وصف و وجودی و آنست که

و دو موافق اما موافق اول انک محمول او موضوع اورا واجب
بود دوم انک محمول او موضوع اورا واجب نمود لیکن دایم بود
و اما مخالف اول انک محمول او موضوع اورا متمنع بود دوم انک
محمول او موضوع اورا دایم العدم بود لیکن متمنع بود و اما اگر
قضیه و حردی را تنسیر موجود دوم کنیم اگر او امض و جبه و حردی
ستل باشد بر سه حرف دو مخالف و یکی موافق اما مخالف
اول انک واجب العدم بود و اما موافق انک واجب الثبوت
بود و اما انک دایم الثبوت بود و واجب الثبوت خود لا محال
بود که داخل بود در مقتضی او زیرا که چون داخل شد در نفس
مضه محال بود که داخل بود در مضی او زیرا ازین معلوم میشود
که در مضی حردی تنسیر اول دوم را اعتبار باید کرد هم در جنس
مخالف و هم در جزو موافق و تنسیر دوم دوم را اعتبار باید کرد
در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق و اما علم
اصل دوم در حد عکس علی سینه اول و کتابها خود
از حد عکس مکه و تنسیر الموضوع محمول و المحمول موضوع مانع منک

والابواب محال والصدق والكذب محال وطن من انت که
 خدمت در گشت زیرا که مضامیر و قسمت اول حکم و دوم ط
 و چون قضایا بر دو قسم بود مضامیر بر دو قسم بود یکی عکس قضیه
 خلق دوم عکس قضیه شرطی عکس قضیه علی بنات باشد
 که موضوع او را محمول گفته و محمول او را موضوع گفته و اما عکس
 قضیه شرطی بنات باشد که مقدم او را باالی گفته و تاالی او را
 مقدم گفته و چون این جمله معلوم شد ظاهر که آن حد که ابو عکس
 که است متداول عکس قضیه شرطی نیست پس آنچه باطل
 بود پس حد درست عکس است که گفته العکس بصیر المحکوم
 علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع ما السلب لا محاب
 محال والصدق والكذب محال و چون چنین باشد شرطی است
 در حد آید اصل سوم در تحقیق شکل ثانی از اختلاف
 بد آنک شتمانات در اوصاف شوق و سلی مشرک باشد
 و مختلفات رو باشد که مشرک باشد در اوصاف شوق
 و سلی جنای آن جنس که ایشان لا محاله مشرک باشند

۱۰۰
 و مختلفات رو باشد که مشرک باشد در اوصاف شوق و سلی
 جنای آن جنس که مشرک باشد در اوصاف شوق و سلی
 اشراک در اوصاف شوق و سلی مشرک است میان متوابعات
 و مساوات لا اوم استدلال با شرک و اوصاف بتوان کرد
 نه بر موافق موصوفات و نه بر تباين موصوفات و این معلوم شود
 که در قصه بوجه ما دو قصه سال در شکل باالی مسج بود فاما اگر
 دو حقت را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه سالی و خواه
 آن و صغیر از دو حال بیرون بود اگر لازم موصوف بود اجلا
 بیان آن دو حقت لازم نباید زیرا که روا بود که یک چیز در
 زمان موصوف بود در صفتی و زمانی دیگران صفت از وی
 را مل شود و چون اختلاف عوارض موجب مام و موصوف
 حکوم موجب اختلاف موصوفات شد و این معلوم شد که
 این ممکن و ناممکن و ممکن حاصین و از مطلقین عامین
 و از حدودین و از ممکن و وجود قیاسی متعدد شود و از برای
 آن آن مطلقین عامین متعدد شود زیرا که مطلقه حاصی

آن دارد که وجود بود و چون از دو وجودی منعقد شود و اما اگر
صرف صفت لازم آید که همان صفت حری در لازم نمودن است
مان آن دو چیز لازم آید اگر آن دو چیز متماثل بودی آن صفت
حنا بجز یکی را لازم نیست ماستنی که آن دورا لازم بودی
چون چنین نیست ماست لازم آید و ازین معلوم شود که
از دو مطلقه عرب و اردو و سردی و اعرس و ضروری که
چون یک مقدمه ضروری بود و مقدمه بر مرتبه که باشد
چون در کینیت مخالف ضروری باشد منتج نتیجه ضروری
بر بدان برهان که گفته شد و بدانکه اگر یک مقدمه ضروری
بود و دوم بوده ما وجودی روا بود که مرد و مقدمه مرجع با آنکه
رنگ اگر حری نبود و موافق باشد در ظاهر لکن مختلفند
در صفت زیرا که وجوب انصاف موضوع محمول در یک مقدمه
است باشد و چون اختلاف در صفت حاصل شد اگر در
ظاهر حاصل باشد زبان ندارد و هر کس که شکل ای برین تصور
گذاشته ارجاء اسکالات محتاطات این شکل خلاص باشد

۱۰۱
۱۰۱
ما را یک صعب ترین مسایل علم منطق است الامتیحان
امتیحان اول فرق حدت میان معمول و جواب مایه
و میان داخل در جواب مایه و جواب حری کسی سوال گذارد
صفت حری جواب آن مگر حدت را ماست آن حری حاصل نشود
س که جمله و اثبات آن حری معمول و جواب مایه بود اما احاد
آن و اثبات حدت مایه با نفاده داخل شد در جواب مایه
تمام جواب مایه خود امتحان دوم کدام نوع است که از حری
و ارضی معنی است و کدام است که به دو محتاج است
جواب نوع مدو معنی اطلاق کنند اول آن صفت متولد شد
بر چند مایه که مختلف باشد بصفتها و آن در جواب مایه
حنا یک ماستها ما مرکب حری نقطه و وحدت و این نوع
بدین معنی محال بود که حسی فصل بود که اگر چنین بودی
پس این نوع در حدت مرکب بودی و آن حسی و فصل
را حسی فصلی دیگر ماستی و این بودی شود با است
آنها سق فضولی نه است و این محالست پس معلوم گشت

این سخن مستحق است از حسن و فضل و اما نوع معنی دوم بر آن
 چیز بود که بر روی و بر حزن و کفر حزن محمول خود را جواب مامور اول
 و اینان بود که ایشان نسبت با حرات نوع و این نوع حزن در حرکت
 حساست لابد او را حاصل باید و اگر نه از دیگر نوعها مستتر شود پس این
 نوع را از حسن و فضل استغناء نمود و نوع اول را بحسن و فضل اصحاب
 بنود امتحان پیغمبر نوع حسنی و او بود که نوع اضافی بود یا نه
 جواب نه زیرا که ما پیدا کردیم که حله ساطع نوع حسنی است اگر چه
 که نوع اضافی شد و محبت نوع اضافی است نشود چنانکه نوع
 حسنی بود و حزن حیوانی و حزن هر یک مامور دوم مامور شود و لازم
 اند که مسان ایشان خصوص و عمومی نباشد مگر نوع الانواع از آن
 نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهت مامور یکی است که
 بر کسین مختلفان لعددی جواب مامور بدین اعتبار نوع حیثیت است
 و دوم آنکه حال فعلی و علی غرض آنست که جواب مامور اول
 و او بدین اعتبار نوع اضافی است و چون مرد و اعتبار جمع گوید
 و نوع الانواع باشد مگر نوع الانواع لا محال نوعی بود لکن نوع

۱۰۳
 ۱۰۲

اصحاب و ماکر نوع حقیقی او بود و این فضل را پیرایه علی و اسما علم
 علم الطبیعیات الاصول الظاهر اصل اول در میان
 یک روان بود که حرکت جسم لدا بود بر این نیست که آن متحرک
 مطالب حقیقی بود مطالب حقیقی بود اگر مطالب حقیقی بود چنان
 حقیقت رسد بکن شود حرکت اولاد موده باشد زیرا که
 اگر لدا بود باطل نمیشد و اگر مطالب حقیقی حقیقت بود حرکت
 کردن بر روی محال بود زیرا که حرکت کردن بی تو حقیقی حقیقت
 است و اما علم اصل دوم در اثبات صانع سبحان
 و تعالی داشت صانع سبحان و تعالی بر مرتب طبعیان
 چون حرکت اصنام را استوار نیست ایشان را لابد محسوس بود
 و آن محسوس اگر محسوس بود او را پیر محسوس مامور و ان تپیل انجام
 سحر کی ماید یا محسوس و پیر محسوس که او محسوس بود لابد جسم
 و در حقیقت باشد پس اجرام او را محسوس است آن محسوس بود که در حقیقت
 علم حرکت بود زیرا که سرکات او بر وجهی است که از آن کامله
 معقول نموده پس که حرکت ماکر علم مایست از نقطه البرج

و سیر اقرب در منطقه البروج است و بواسطه میل افق به انحراف
معدل النهار اختلاف حاصل می شود و بواسطه آن اعتدال مساکن
و مشرق و مغرب و قوت و کمال حاصل می شود و همچنین از مزاج عناصر
اشیاء و جبرایاتی حاصل می شود که منزل و ادراک کننده کمال آن را بسا
عاجز اند پس دست شد که جلا اچنام عالم را در پیرایه استخف و نه
جسمانی و او در غایت حکم و قدر است اینست چنانکه طبعی در معرفت
حق سبحانه و تعالی حاصل می شود در حقیقت طبیعت عالم
مذیب طبعیات آنست که هر چند که محو حله احسام صانع است
لیکن صاحب سبحانه و تعالی در هر جسمی قوت پادارند که آن قوت
منداد حرکت آن جسم باشد پس و تمام جسمانی از دو قسم خانی
ما او را شعری و ادراکی بود ما خورد و سرد و گرم و در قسم آن قوت را
افقانی بود و مختلف افقانی بود مختلف پس بعضی از قوت
و مزاج جسمانی در دو قسم باشد اول قوتی که او را شعری و خورد
و افقانی خورد و افقانی مختلف باشد و آن نفس حرمانست دوم
فک او را شعری و خورد و افقانی خورد و لیکن افقانی مختلف بود

فکلی که اند سوم فک او را شعری و خورد و افقانی خورد و افقانی
مختلف بود او را نفس بنای که اند صادم فک او را شعری و خورد
مخورد و افقانی خورد و افقانی مختلف بود و اینها طبیعت کردند و اینها
نمود که طبیعت ارض که افقانی و ذوق کردند چون رومی در موضع خورد
طبیعت آتش که افقانی و صعد کردند چون در موضع خورد و سرد معلوم
شد که طبیعت بر مذیب ایشان جبر است الاصول المسکله
اصل اول در این فصل خلاصه اینست که اگر در موضع خانی
و این کتب حرکت در دو قسم بود که حرکت و اینست که آن حرکت
او را باب بود او را حرکت افقانی است که او را در اتصال است که تمام
که سبب این عانت نظر حرکت لازم آمد و خلاصه در دو قسم صانع باشد
ناید بود آن حرکت و غایت حرکت بود لیکن اگر در حرکت
بود آن را زمان باشد و آن زمان را نسبت بود با آن حرکت و آن
نسبت اگر خطای وقت مدد کشم حاکم سبب است که آن وقت
در آن نسبت زمان حرکت و خلاصه در آن نسبت و این ملازم
حده زمان حرکت و خلاصه در پس لازم آید که و است با وجود معارض

و مانع مثل حرکت در معادن و مانع بود و این محالست پس لازم اند که
 حلا مشغ با شد اصل وقوع در تباهی ابعاد در میان
 است که اگر در یک قسم خطی مساوی و مرکز مرکز آن که
 حقیق مرون آید و در مدارات آن خط نامشاس درین صورت چون
 این حرکت کند آن مدارات همان آن خط لابد مساوی است این خط
 و چون این مساوی است اولی است لابد اول مساوی است و اول است
 چون خطی از وسط که بالا و او بود در کرنی آری آن را بود که از آن خط حاصل
 شود و از این خط که موازی بود است که حرکت تراز آن شد که آن
 زاویه که حاصل شود از آن خط که از نقطه فرد ثمرین هر وقت آوری
 و در کن پودنی و از آن خط که موازی خط نامشاس بود است و معلوم
 که امتثال کرد از زاویه زاویه بزاویه بزرگ ممکن شود الا که زاویه خود گذرد
 و چون بسج زاویه شد الا که خود تراز آن ممکن است لازم اند که بسج
 منقطع باشد و آن نقطه اول مساوی باشد و چون این محالست
 پس خط نامشاس محال بود و این برهان در چند سخن مشهور است
 اسکن برین حدیث که گفته شد بسج کس گفته است و این

اصل موم در میان بطلان از شعاع و طباع بدامک قوی
 اعتقاد کرده اند که دین چیزها از برای است که شعاع از چشم مرون شود
 و چون حیر متقبل گردد و قوی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای
 است که صورتی بصرات در چشم متعلق شود و چون بطناع حاصل
 شود و ابعاد حاصل گردد و این مذهب مشترک فلاسفه است
 و این مذهب نیز دیک باطل است زیرا که چشم تا که در کی او
 محالست که از وی جز آن شعاع بیرون رود که در عالم متصل بود
 حاکم اصحاب شعاع مسکونند ماصورت در عالم در مقدار شسته
 نشود حاکم اصحاب ابطاع مسکونند آن وقت بود که حلا موا
 و افلاک را از اصل طسوت خود کرد اند حاکم مسکونند و بدین
 یک بحث و شدت که این مذهبها باطل شود و مرا عجیب
 از اینست که قدامه فلاسفه با وقت نظر ایشان این دو مذهب
 چگونه اختیار کرده اند ناظر این بحث بر آنال این دو مذهب
 الامتیحانات امتحان اول اشباح و صیغ و باورده که در یک عالم
 ممکن بود و صعود کند یا نه جواب را باورده که دین صورت که بیان

اگر قدر کنیم که زمین از میان عالم پیرین شود و شعله آتش در مرکز
عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا یک جانب حرکت کند یا بجلد
جوانب حرکت کند محال باشد که یک جانب حرکت کند زیرا که چون
بعد از آن بجلد جوانب حرکت پیدا و است حرکت او بجا اول باشد
حرکت او از جانب دیگر محال باشد که بجلد جوانب حرکت کند
زیرا که چون منبسط شود لا محاله در میان او نیزه افتد و آن نیزه
خالی باشد و حلال محال است و چون این مرد و قلم باطل است
معلوم شد که حرکت آن آتش از مرکز محال باشد امتحان دوم
کوفه آب که در زیر کف بوکست و بر بالا کن بوکست آب آن وقت
پشتتر کف دروی که در زیر کف باشد یا در زیر کف جوانب حرکت
که در زیر کف باشد آب شسته کف دروی را که شکل طبیعی آن است
و شکل طبیعی و نفس امارت نشود جسم آب لطیف است لا جرم آن
سطح که از آب مدتی کرده باشد که نیاید اما سطح بالا نیز جوانب
ملاقات هیچ حس نیست لا جرم مقتضی طبیعت است بود و چون این معلوم شد
که حس چون کون در بین کون بود بر کون نیز دیگر باشد پس مرکز عالم را

مرکز دایره کنیم که بر دو طرف آن کون بگردد اسکانه درین کون بود
لا بد قوس از آن دایره برسد که بگذرد هیچ سبب حرکت که این دایره
که بعد از آن مرکز زمین کون بود که چاک تر از آن دایره باشد که بعد از
از مرکز کون بود و آن حرکتش که از دایره نزدیک برسد کون که از کون
جوانب حرکت آن قوس بود که از دایره حرکت برسد کون که از کون
و چون جبهه او کمتر بود آب دروی کمتر جنبید و آن جبهه او نزدیک باشد
پشتتر دروی کف پس معلوم شد که آب که در کون کف اسکانه که درین
کون بود شسته از آن باشد که آب که در کون کف چون برسد کون باشد
امتحان سوم جاذبه را به باران مستانی بزرگتر بود و عدد او
کمتر و پس مع الزول باشد و قطعاتی باران مستانی کوچک مقدار
و بسیار در و بطل الزول است جوانب دریا مستان سواهی
که در زمین آمد باشد کرم بود لا جرم کرنا، سوا سبب آن شود که در
از طایفه ساطن که نزد و چون سوا سبب آن شود که در
و بخار چون سرد شود آب که در لا جرم آن سوا سبب آن شود که در
از کون که حاصل شود و چون سوا سبب آن شود که در

لاجرم آن قطعه پس به قول شد و چون ماده بخار را تا پستان
 اندک باشد لاجرم قطعه اندک بود با سفید اما در پستان ماده بخار
 بسیار باشد لاجرم قطعه به یاران بسیار عدد باشد و چون هوا که
 محیط بود بر زمین گرم باشد زیرا که هوا از خاک و دریا و زمین که در لاجرم
 قطعه و بزرگ باشد و چون هوا در پستان صافی و متخلل نباشد
 لاجرم بطل الزوال شد و اساسا علم علم التبیان الاصولی الظاهر
 اصل اول در بیان قوتها در مدرک قوتها که آتیا در اک
 جزء براسطه آن کند یا مدرک جوفات بود یا مدرک کلان اما مدرک
 با حواس نظامه و چون سمع و بصر و سم و دوف و لمس یا حواس پس وطن
 و آن هم پنج است اول حس مشترک و آن قوت است که چیزها بین
 پنج حس نظامه محسوس شود آن مدرک آن وقت جمع شود و دلیل
 بر وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه با قطع یاران را چون
 خطی می بینم و می شناسم که آن خط نیست و مدرک آن در خارج
 موجود نبود بصر را که آن تواند کرد پس باید که آن قوت خطی را
 چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه چون ما آواز می شنیم

۱۰۴
 ۱۰۶
 شش سیم و مدرک که حکم کند بر سمع است و بصیرات باید که مدرک
 بر دو باشد که قوت باصره از ادراک سمع است تواند کرد و قوت
 است و ادراک بصیرات تواند کرد پس آنچه مدرک و قوتی دیگر باشد
 غیر از دو و پنجم آنکه مردم چون سخن می شنوند در آن حالی که حرف اول
 شنود حرف دوم در وجود نیاید باشد و چون حرف دوم شنود
 شنیدن حرف اول باطل شده باشد زیرا که سمع خواراک موجود
 تواند کرد پس اگر آنست که قوتی دیگر است که مدرک محسوس
 در وی باقی ماند بعد از غیرت آن محسوس الایا یستی که هیچ کس
 فهم نمی کرد و هیچ حرکت ندید و باستی که مدرک را که دید بودی
 باز شناسا حتی چون باز دیگر دیدی زیرا که حس است باز شناسا حتی
 است که بداند که این چه چیز است که صورت او نزد کمال
 حاضر بوده است و بداند که آن قوت که حفظ صورت محسوس است
 که غیر آن قوت باشد که قوت صورتها و با آن قوت که صورتها که
 و با آن قوتها را که صورتها و محسوسات را جمع شود چون مشترک
 هم نشاند و آن قوت که آن خط صورتها که در حیا الهام نام دارد

و آن قوت که آن چنان صورتهای خیالی را می‌سازد و بداند که حرکت صورت
در سن شکر مطهر بود آن صورت شاید شود و دلیل بر این است
که مال هم صورتهای پند که در خارج موجود نبود و در آن چنان صورت
پس قوت دیگر است که مدد آن است و آن در حین شکر نیست
قوت سوم بتجلی و خاصیت او است که همان صورتهای که در خواب خیالی
تصرف کند و ترکینها و غیب انگیزه و چنانکه نیر او آدمی ندر می‌شود
قوت چهارم و سیمت و خاصیت او است که او را که معانی جزوی
نا محسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خواننده و سیمت چنانکه
خیال خزینه چنانکه مشرکت اصل دفع در حقیقت خواب
بدانکه مرکب قوتها مدد که در سیمت و حس است آن روح مجاری
که از لطایف اغذیه مسفل شود و در عروق و اعصاب پراکنده شود
و به آن سبب اعضا را قوت حسی حرکت پیدا میدهند و دلیل بر آنکه
مرکز این قوتها روح است و نه حضور آنست که اگر برسد اندر بعضی
آنها چنانکه که با ویرانه آن سیمت روح از وی باطل شود و آنچه با ویرای
آن سیمت روح از وی باطل نشود و آنچه با ویرای سیمت روح منقطع

شود و احیاء می‌کنند پس معلوم شد که قوت چنانکه حرکت که با اعضا
میرسد و بواسطه روح میرسد و چون این معلوم شد که سیمت قوت که
این روح بطاهر تن رسد حس و حرکت حاصل شد و آن پدید است
و اگر بطاهر تن قوت که در اندرون مانده حس ظاهر معطل شود
و آن خواب است و در اندرون مانده او را در سیمت شاید از میان قوت
یا از میان این است و مجاری او آنچه از حلت باشد خان بود که حس
افعال کرده باشد روح معطل نشود پس بدان حالت اندر که
بفرض خدا شعل عمل نشود و روح را از لطف مدد می‌شود و آنچه از وی
اشداد مجاری برود حیات باشد که مثلا چون شراب خورده شود
بنفاز آن شراب از معدن بدماغ صعود کند و با اعصاب فرو آید
و آن مجاری را پر گرداند و در جرم روح نفوذ کند و در حاکم باشد
که چون طعام خورده شود خواب آید سیمت از آن است که گفته شد
لکن این معنی از شراب قوی تر است و نه آنکه چون شراب را در
مطامعت صعود بدماغ و نشود او بچنان سیمت از وی باطل نشود و آنچه
در جرم او را اثر از خواب کما در سیمت او را معلوم و در سیمت

اصل سوم در حقیقت خواب دیدن میان آن بابت
 بر مقدار نخستین آن پدید آمدن که صورت محسوسات در مشرک
 حاضر میشود و در صورتی که در وی حاضر نشود مشاهدین کرد و مقدار دوم
 آنکه انسانی را قوت آنست که مقل شود بلا یک و یا بطرفه آن
 اتصال از قوت اندک معنات سوم آنکه در معنی که انتیپ آنرا
 او را کند قوت متولد صورت ترکیب کند از برای حکایت آن معنی
 کلی و چون این مقدمات معلوم شد که در خواب دیدن را محسوسات
 اول آنکه شش بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه آن مطلع شود
 به چیزها از حیوانات بدایه من حیجان و تالی متولد صورت ترکیب کند
 از برای حکایت این معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشرک
 سطح شود لاجرم مشاهدین بود و در دوم آن صورتها که در خوابه خیال
 باشد در لوح حس مشرک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری
 حس مشرک معلول باشد این صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس کند
 و در وقت بیداری چون مشغول باشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد
 و در سوم آنکه قوت متولد ترکیب صورتها کرد باشد قوت

۲۸
 پدیداری و اندر این اشتقاق او بخیزی یا از برای غم او بر وقت خیزی پس در
 حال خیزش آن صورتها حس مشرک ظاهر شود و در سوم آنکه قوت روح
 قوت تحیل متعین شد باشد لاجرم در خواب آن معنی اتصال تحیل کرد
 حاکم اگر حرارت متعین باشد آتش مند و اگر سردت برق بخ پند
 و اگر رطوبت متعین بود باران و سیلاب مند و اگر سورت پیوستگی
 بود چنان پند که در هوا می رود و اگر بخار سردانی متعین بود طلعت پند
 اینست اسباب خواب دیدن **الاصول المسکله اصل اول**
 بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید کرد و با آنکه اینها قسمی
 یا در گذشتند در اصل اول و در صورت و آن در قسم دیگر انشاء شد و احداث
 انقسم اول بر سه گونه باشد یکی صریح و دوم آنکه آنرا و یکی بایه
 آنکه آنرا و یکی در آن کرد اما آنکه صریح باشد این بود که در وقت
 آنکه میزد و در وی که در معنی در مانده نشود و هیچ در صحت خود ندارد
 چنانچه در کتاب التصدیق آورده که در بیداری خواب و بیداری
 در علاج که دانستم بگویم و در انشاء امید از صحت بر دوشتم تا خواب
 و درم که کسی را گفت برو آن را که بیان خضر و نصرت آن در حق

و چندین حرف از بی پروا کن تا دست سزای و من مرکز نایب
که آن دگر کشاید و چون این قصد بگردم صحت باقی و صحت
خدا را بدین آورد که در دی را زبان بزرگ شد و در خاک و در آن
و در طبع که اطمینان کند و سوختن تا شش غلبه میاید که کسی را
که برک خیز بگوید و مفضل کن تا صحت یابی بعد دیگر آن
مرد ما ازین خواب آگاه گردیم و ستم از راه قاس صواب بود پیاپی
درست شد و منضم خواب و بود که یکی او را گفت که آن منضم شتران
خدا گشت که در آن روزان تر بازداشتیست و از دست این بازگشتی
چون از خواب برآمد و بجهت اندیشیدن آن مردان است که فرستاد
به زمان تا بدین بدن نام مست در زمان آن مرد پادشاه و منضم
از روی و چون معلوم کرد آن مرد که گناه بود و امانت بسیار اتفاق
افتاد است و اما منشی که آید تا ویلی باید کرد و بخان شد که چون
تس او را که سزای منضم کند آن معنی را در صورت حکایت کند که
مناسب آن معنی باشد پس نظم معین را نوشت که استال کند
از آن صورت بر آن معین باشد که منضم از آن صورت حکایت کند

۱۰۹
۱۰۹
و بسیار صورتها ان سوال کند تا خان شود که معین از او را که ان احلام
برد و سبب ترک کردن بخان این صورتها بسیار است و تدا و توت
محتل شد و بشود کردن برکبات و اصل اینست که مرکز که دروغ
سیار گردد بر خراب او اعتماد بود زیرا که محتمل او عادت کرده باشد
صورتها تا موجودا که منضم و من از نیست که بر خراب شاعر اعتقاد بود
اصل دوم در شش رابطه تغییر کردن معین را و جهت که در حاشیه
خبر نظر کند اول آنک که معنی بر پیشین خواب دارد و آن از خبر حجت
اول صفاء عفت او زیرا که خواب که پادشاه پند تغییر آن غیر آن باشد
که عالم پند و تغییر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق عالم دوم
عادت سوم ملت زیرا که جوهری بخواب پند که گوش شتر خورد
روزی مکرر باید زیرا که گوش شتر نزدک ایشان و امر و اگر از دیگر
دینا جوهری حلال است و حارم است چنانکه اگر ماری زبان آبی
بواب پند کار او بهتر شود زیرا که آبی می را که کند و اگر تازی زبان پند
او را سزای افتد و در آن رفعت باید زیرا که در تازی آبی را سزوی که کند
مهم دوم از حشمتی که در وی نظر باید که دانست که در خواب دیده شود

و بطند دوی یا در موضع اوباش یا در محول او و اما در موضع اول و محال
آنچ دیدن شود چسبی بود و آن جسم با آن بود یا حیوان یا نبات یا معدن
یا آثار علوی یا عناصر و اما اگر استارگان یا حزی که از آن مرکب باشد
و اما محول بجان باشد که آنچ دیدن است چندست و چگونه است
و در کدام زمانست و چه چیز دوی تاثیر کرد و او در چه چیز تاثیر کرد و وضع او
حکمران بود و نسبت به آن چیز را بر چند و چه وقت و قسم سوم زمان و مکان
حناک اگر کسی بیند که دریا را بر سر استاده دلیل صفت باشد و اگر در
کرباب خرد را بر سر چند مسجریان خورد و را که بر سر بودن در کرباب است
و اگر کسی در استان چند که پدید شده است و بنی بوی رسد و اگر در استان
مندیخ از وی بشود اصل سوم در میان اجناس مری یا
نموات حمار است و اما اگر حناک دلالت کند بر چیزی بسیار حناک
مردی در غربت بخواب دید که می پرد جسمی طلبی کرد و در بدن حمار
رسید یا حتی از مرغ غنای غریب پرد مسافت آن مرد وطن خود رسید
مساجی دیگر از غنای بخت رفت قسم دوم آنک حزی دلالت کند که در
منز حناک مردی بخواب دید که چشم او زمین شده بود از مبر رسید

۱۱۰
۱۱۰
و اما که چشم او برود مرد گشت از چه سبب سیر گشت لطیف حناک نام
زنت و تازی بجان استمال کند در آن حزی برود چناک گویند
فنب الرجل و معبری دیگر و بیان این حرکت در آن که در حزی است
از برای آن دارد تا برود پس خرج چشم تو زین شده دلیل است که برود
دوم آنک یک چیز بسیار حناک دلالت کند حناک مردی در
دید که نام از وی چند مسافت او حناک بود که مال و ضایع شد
و در پیش گشت و نزدیک مردم حقیقت انکار از غایتی
خود را بگشت و قسم حمار آنک چیز بسیار بر چیزی دلالت کند
حناک مردی بخواب دید که مادی مطهری می یافت و آنچ در
اروی می پرد و نزدیک شهادت رسید لکن مشاران برخت
و دیگر بخت و به بیمارستانی شد که آنرا شتر خاندی و ایضا در حناک
و بران او در ختی برست مسافت آن مرد حناک نام که بام خاند
مشتاد و ران او شکست و لکن زود و آن مرد حناک دید بود
دلیل آن نکته بود و را که نزدیک رسیدن شطرنج شاه و آنکه حسی
او از شش شهادت دلیل آن حال بود که نزدیک رسید بر آن لکن

و اگر بحث او بر چهارستان دایم بود بر ماری او و آنچه نام این چهارستان
شهر و دایم آن بود که چاروی او را در کسب و کاری بود چنانکه پاشی شتر
شود چون فرو خیزد و درستن درخت بر روان او دلیل بر دوک میات او چون
درخت شود که حرکت نکند الا متخانات امتحان اول مردینان
دید که از خانه وی ده چنان پیرون بردند و ایشان که در خانه بودند و کس
مشت نمودند بعد از آن و باین شد و از خانه وی نه کس بر نداشتند و کوشش
مداشت که نوبت بونی رسید تا روزی در خانه وی اند و از بام بخار
و بر دو دم شد و از بخت یافت امتحان دوم مردی در خواب
که جای می رود و اعتمادش از ماکل گذشته زشته است و او پای
بر پیدی بند باید که آنجا خاک مادرش باشد مرد رفت و آن زن
بکشد گنجی یافت صورت آن ملک بر وی نگاشته و اما علم و سوا کم
امتحان سوم مردی در خواب دید که مای دامت و می از بوی آب
بود از بجه رسید عا جو شدند سر غرق چنان افتاد که بنده سوز و فدا
سخت نیکو زیرا که پای دلیل نه است و مای است شده سوز و فدا
و این سه دلیل بر آنکه از سنده است و اما علم و سوا کم

علم الغرایب این علم از ظواهر غیب و دانشهای شریف است
و دلیل که در کتاب در اسرار خفی است و آن وجه حقیقت است جمله مطالب
آن مشکل است و سزاوین آن دهم که در اصل از دست آن علم را شرح
دوم و دوشست عضو دیگر است شست عضو دیگر که در علم و اما علم و اما
اصل اول بر آنکه می حجاب و تقالی و آدوی و متاف و است
یکی شربت و دوم عضو و سوم مکرر و مطلوب هر یک از اینها
غیر مطلوب آن و مکرر است زیرا که مطلوب شربت محصل لذت است
و مطلوب عضو غیر از تقام و مطلوب مکرر مغرب علم حق
و آلت شربت جگر است و آلت عضو دلتا است مکرر باغ
و چون این معلوم شد پس که هم چنانکه از آدمی در وجود او یا طبعی بود
یا مکل و طبعی آن است که آغ مستفی شربت بود در آن وجه که متعین
او بود در وجود آید و اما مکل آن است که مقل و قس از مجموع آن فعل اجزاء
که وجود آن کند تا آن فعل را بطریق چپن در وجود آید و آن اینست
که افعال مردم در وقت بهمانی هستند که در زمان جمع زیرا که در وقت
خلوت از ملالت فراغی بود و لا جرم عقل باغ مشغول و شربت

و بیان چه غایب شود از ملامت لاجرم مرد و وقت را در ضبط آوردن
و از مطلقهها خودشان منع کند و انچه اناست دیگر را چون عقل نیست
لاجم شهرت و غضب ایشان را هیچ مانع نیست لاجرم افعال ایشان
جلد طلسمی شود و هیچ تکلفی نبود و همه احوال در علم و حکمت و شرف
که قوتها را از آنجا است و اشکال نیست هم از آنجا است و چون بطلان
کردن از افعال آدمی را بر اخلاق او درست نمود و بر آنکه پیشتر افعال
او تکلف بود حکما چون خود هستند که طریقی است و اجابت کند که عاقله آن
احکام آدمی را بداند پس در حدیثات دیگر تا مل کرد و باقی است
که هر مسکلی و صورتی در آن حیوان کدام خلق و عادت است پس در احوال
کردند و نگاه که از آن صورتها پدید آمد حکم کردند که آن حکم در آن حیوان
مبارک آن صورت و آدمی هم موجود باشد و الله اعلم و سرانجام
اصل علم فراغت و حست آن بر خرد و سار و اندیشه
ثبات و تشع و دور و اخلاق مردم کردن روی نماید و نیز بر یک دلیل
اعتقاد است که در بل که جلد دلیلها پس بر یک مقایسه یا نکرد و استخوان
قدیمی تر است و احتیاج کردن و این جلد معلوم شود که حد قرار است لال

۱۱۲
۱۱۲
که دست از اخلاقی طاهر در خلق و عادت حاصل اولیای موی
بر آن دلالت کند موی نرم دلیل بود بر بدلی موی درشت دلیل کند
بر شجاعت موی سبک بر شکم دلیل شد بر کثرت شهرت موی سبک
بر شست دلیل شجاعت موی سبک بر موی سبک و کردن دلیل
افق و دلیری بود موی راست بر موی درشت اندام دلیل بر دلی باشد
فصل دوم آنچه رنگ بر آن دلالت بود و هر کس که رنگ او
سبک و سبکی زند با خویشتن هر کس که رنگ او سفید تر بود
شد و رنگ او شد فصل سوم در آنچه پیشانی بر آن دلالت باشد
هر کس که پیشانی او سفید و سبک او سفید بود و روی او سفید بود
او کس حضرت کشنده باشد و هر کس که پیشانی او از مردم درج
میان کشنده باشد او کس شهنشاه باشد و هر کس که پیشانی او سفید
باشد او کس که پیشانی او بزرگ باشد و کسان باشد و الله اعلم
فصل چهارم در آنچه بر آن دلالت کند هر کس که بر او
روی بسیار بود اندک متاعی و مریض گویا شد و بر روی او زیاده از حق آن
بود که بجا نباشد پس فرو آمده باشد و بجا نباشد صلیح رسید و در هر حال

خد او را در دوی و لاف بسیار بود فصل پنجم در بیان حج و اقامت
 کند چشم بزرگ دلیل کاملی باشد و چشم در کوا امانه دلیل جن باشد
 چشم پیر و چشم دلیل شرم و سزای گوی بود صدقه شک بسیار دلیل
 بدو باشد و چشم که بسیار مردم زند و سوزد و سوزد نکند و محتاج بخاین بود
 چشم ازرق و مرتش خداوند او را چشم و زن دوست باشد و اگر آن
 ازرق اندکی بزرگ و گراید دلیل تاسی اخلاف بود فصل ششم
 در حیزه گای که شکل بینی بر آن دلالت کند که مگر کسی
 سنی او در مقام امان باشد بسیار شہوت بود و مگر کسی که سوراخ
 سنی او فرسخ بود و خشتناکی باشد حاصل هفت فقره در حیزه گای
 که دلالت کند بر لب و دندان بود ثانی مگر کسی دانه او فراخ بود
 شجاع بود لب بزرگ و غلظت دلیل احمق باشد رنگ لبها چرخ
 باشد دلیل ضعف مزاج بود و که دندانهای او شک شوق بود و ضعف
 دل او بود مگر تاسیب او دراز باشد و در فصل ششم در حیزه گای
 که شکل بینی بر آن دلالت کند که مگر کسی دوی او پیر بود
 کسلان و جامل باشد مگر کسی دوی او دراز باشد و چشم و مگر کسی

دوی او بنات گریه باشد و جامل باشد مگر کسی دوی او خورد بود
 شیش و متقن بود علم الطب الاصول المختار اصل اول
 در شرح احوال غذا و پانزده فصل اول غذا اینک
 بر غذا که قوی و مستند دارد تن مردم را غذا بدست است و عن کرش مرغ
 و متعال و زین باج و سید باج که ازین کرش با سزا زند و نان کم بسیار پس
 از و خوش که اگر کنیم اسنانین پاکیز یافت نکو بخور باشند و مائین
 که یک اقامت که بر سنگ ما و دارد و خایه نام مرث و شر و زفر
 که از زادن او مدتی زنده باشد و آن ساعت دوشید باشد
 فصل دوم در غنی و بدندان که از روی سوس سار باشد
 یا اگر کنیم گمن ات رسید یا آرد گمن بخور باشند و گشت بزوان
 طاکش و کاکو کس و مرغ آبی پیر و افراد و مغز و حوانات و طماج
 و رشت و حوانات تری او را بد خایه یا مرغ شک در آن کرده و نه
 خلط غلط افراد و نامی تان بزرگ غم افراد تاس شود که در و
 افزاید و سبب و امرو و تمام نارسید و خیار و ضار و کت و تمام
 افزاید فصل سوم در غذا پاکیزه که از روی خونت و قی صافی و کت

۱۱۳
 ۱۱۲

مغزنان که از کدو شسته بخت باشند گوشت مرغ حوت و دجاج و توت و پسته
 و مرغ و کدو و ماش و سبزی که در این غذاها کس را حاجت باشد که
 حرکت و ریاضت کند که کدو یا کس را که حاجت دوزی و ضعف بود
 خاک که چنان بکشد که بخورد که در آن او غلط بسیار جمع شود و اعظم
فصل چهارم در غذاهای غلیظه مرغ از غذاها خشک
 باشد بامراج غلیظه حوت و ماهی گوشت و کدو و کدو و مرغ
 بر این کرده و شیشه بخت غلیظه باشد زیرا که از بخت است که در دهن
 سود و کرب بخت و شلیم بخت غلیظه بود و نان کاک که روی او غلیظه
 بر آتش خشک شده باشد و از دهن او هم غلیظه باشد
 سبب آنکه مرغ باشد و گوشت که بر تریج بسیار فضول باشد و
 ماسی بزرگ از جی باشد و بنایت غلیظه **فصل پنجم در غذاهای**
سریع الهضم مرغ که ناخوش مرغ و بخت بسیار جوی باشد
 و بخت سرد و بخت گرم نباشد زود کوار تر باشد و مرغ که ناخوش
 آید زود کوار تر باشد گوشت مرغ سریع الهضم تر از گوشت چهارپایان
 باشد و مرغ مقلل تر سریع الهضم تر باشد خاک که از فرق

زود کوار تر باشد و مرغ خفین او اسان تر بود زود کوار تر باشد
 خاک که کدو و کدو و کسنی زود کوار تر از طرخن و کدو و کدو
 شش از گوشت حانوزان حوت کردن کدو و سبزی است از این
 سین باشد و زود کوار تر باشد و کدو و کدو و کدو و کدو
فصل ششم در غذاهای بسیار فضول سبزی مرغ آن
 و بط و مغز و جگر و زبان و کدو و کدو و کدو و کدو
 تر و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو
 کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو
 سبب آنکه مردم کرمی دارد و سود دارد و مضرت را نیز سبب آنکه رطوبت
 بید چاشنی او از موجود شکر خند و از بهر مطرب اکبر و اعظم
 و پندید با مطلق شور است و او غذا سنگ است و مزاجها
 معتدل را و مزاجان تن است را نیازد الا کس که جانت مجرب باشد
 خاصه در استان و اصلاح او آنست که آب سرد و سرد و سرد و سرد
 یا چیزی برش که حاجت نباشد و غلبه غذا است و کدو و کدو و کدو
 الا کس را که مصلح او کرم بود و از مصلح کرم با بهر و کدو و کدو و کدو

یا به از سیر ماه دیگر محسوس در است و ششک نشانه اینجور کم و در
 و خلط که از وی تو لکند بر باشد و بماند بسیار از میان خوردن
 ششک تو لکند و ششک آرد و بت انیکه در اندر او اینجور
 الو و شفتا الو و شفتا نک بر سر در در ششک به چهارم
 شیرین شاد پیمال کند پیمال سرد و تر است درجه اول بعضی
 گوشت گرم است با اول درجه و شش سردی درجه دوم دارد و بی بکله
 دل را قوت دهد و اگر از معدن دیر کند در سکن معدن را قوت دهد
 اگر در سرد خشک است درجه اول و اگر در شش لطیف باشد
 بهی سرد است با درجه اول جوگت اول درجه دوم طبع را
 حاکم کند و به ترش خشکی طبع شکر کند انا و به شیرین
 گرم و نرم و معتدل است و تن از وی غذا اثر پذیرد و در سردی گرم صفا
 کرده و انا و شش سرد جوگت و بعضی موی و جگر گرم را پدید
 و شست بهای کم کند و ششک نشانه توفیق شیرین گرم باشد
 و موی را در سرد و دفع در شش او سکن کند و در شش
 شش صفا نشاند و طبع نرم کند خربزه سرد و تر است درجه دوم

تری او شش از پر دست و سردی مقدار طعم بود آغ شیرین باشد
 گرم و تر باشد و آغ شیرین لطیف باشد و زود کار دارد و سکن کشند
 فصل چهارم در منفعت و ضرر میوه خشک خرماء
 گرم و تر است و از وی خون غلیظ خرد و دندانها و گوشت من دندان
 کند موی گرمی او قوی تر از گرمی انیکه باشد و از ترتری معتدل باشد
 و سینه و حلق گشاید و آواز صافی کند و جگر فزاید و موی و سینه فزاید
 و از وی مضرت کم است کشتش بموی بر در گت اندک تو دارد
 اینجور حاکم در شش و ترطه دل سود دارد کرده را پاک کند و فزاید
 گرداند و سینه را گشاید و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند
 و خلط را عنایت از مسام پرور کند با کام گرم است درجه اول
 زدا ایند است سینه و شش و جگر را و سبز و کرده را پاک کند و
 را پاک کند و گرم و شش رو دنا را پدید دارد و جوگت گرم است درجه دوم
 حاکم است درجه اول و در تر طبع را نرم کند و اگر او در پست
 گرم و خشک است سینه و جگر و کرده را گشاید و خذف گرم و تر است
 درجه اول غلیظ است و غذا در معده عذاب سرد جوگت است

نیم کند و معده و جگر را بیکست خون را پس آن کرده و فصل
در معده منفعت و مضرت شیرینماش که در دانه کی باشد
زرد است و از دانه کی و تری معتدل و مره کن تر خشک تر عیسی
گرم و حرکت درجه دوم و اصل آن بخار است که بهوار شود و تحمل
کرد و قوام کرد و شب فوآد و مکن اکین آنرا بگردان غذا خورد
و معده او را ان اثری پست فایده گرم و تر است درجه اول چاه
چایند سفید و غلط تر است از سکر سوز را سود دارد و طبع را نرم کند
فالوج آغ از سکر و نشاسته و روغن بادام کند طبع خشک باشد
سوزانم کند و غذا بسیار در دفع و ارت اسهال کند
لوزت پنجه سینه و حلق را خشک باشد پس آنرا نان اوسه تولد کند
دفع مضرت او چون دفع مضرت فالوج است قطایف آغ
از فایده و حرور و روغن حرکت سده تولد کند و دهان بدماغه
نان اوسه آلوده پس کن زودتر بگوارد و از سکر و منو بادام
گشاده و نان تراشد و آغ افایند و منو سده کند پسته
کند که دفع مضرت او از آغ سکنجند انار شش کند و آغ علم

۱۱۶
۱۱۷
فصل از خوردن و پختن غذا خوردن باید که طعام خوردن
صادق خرد و از سهوت صادق طعام تا خرم کند و جان باید که
خون از طعام دست باز گیرد و سود اندکی شها باقی ماند که اشت
س از یک ملط زایل شود و باید که در خوردن به لطیف یا رطوبت
ادخال نکند و باید که اگر لطیف پس از طعام غلط خورده شود و بگوید
و بهر بالا پس طعام غلط ناکوار است بایستد و کد زینا بد و تنه شود و غذا
دگر تنه کند و نشانه که پس از ریاضت حزی نازک خورد و حزی بی
نماند و ماتد آن از بهر ایک زود تنه شود و احتیاط تنه کند و کس
ما که غذا بدضم شود بر آن اعتماد نباید کرد و باید که در کار ارباب غذا
خطیاه بد کرد آمد و اگر کسی غذا بد عادت کرده باشد اکس را آن
غذا بد مقدار کمتر از غذا خشک نامعنا بد باشد و بدترین خوردن
است که دوسه کونه طعام در یک نوبت خورده شود و در کار از
بردن غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین تر پسته است طعام
خوردن که اندر دو روز سه بار خورد یک روز با منو و شها
و یک روز غار شش و کسی را که معده او گرم بود و غذا را زود کند

اول روز چیز اندک باید خورد و بستر آن باشد که لغت و جذبات شراب
خورد یا شراب انار خورد و بدانکه غذای لطیف تر است
گاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذا غلیظ ضد آن باشد
و غذا غلیظ باشد که بر کسکی خورد شود و سارا خوردن موثرتر
خون را آب کند و هرگاه که حوائط بوی رسد خون بکشد خاک
شعاع انور و آب معدنی که یک روز مانند سرخورد مس غنوت
بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذا خشک شود و طعام
ببرد و غذا شور چشم را زایل دارد و غذا جرب کالت دارد
و سورت طعام ببرد و دشینا بسیار خوردن اثر پیری زود آورد
و بسیار غذا است که دو اندر یک روز نشاند خورد و در غیا
و خون با و از سر سبج دو الو و سقا لوز زرد الو نشاند خورد و زار
پس انار برش و ز از سر سبج مع و ترش و برنج باختری که او
سکه سازند نشاند خورد و یک سود و کاما و سیر و شیر
با سر سبج و نشاند خورد و سکه و غنوت با باماس شود و گوش
لک شود و سکه نشاند خورد و نه با سیر و گوش و مرغ با مرغ

نشاند خورد و سکه و خشک و پس و از زرد نشاند است و سیر و سارا
پیکانی نشاند خورد و اکسن و سرخورد و یک نوبه نشاند خورد و سارا
میوه تر آب نشاند خورد و گوش برانی که از نور بداید نشاند
بر شد و اگر نوشید باشد نشاند خورد که مضروب و مرق و دام
سکی نشاند خورد و هر که بر سر لینات شراب خورد از ترش
ایمن باشد و از سر سبج و حنظل و کلف و سرخش آورد
و خیزند شور خوردن از پس فصد و حجامت سبب بدید آورد
اصل دوم انرا صلیبا فی طایفه علم طب و تعریف آن
و شرح احوال و نیازت و آن به فضلت فصل اول
فوائد نیازت چون مردم بصورت حاجت مند غذا و سبج
طعام نیست که سکی آن غذا کرد و بل که از سر طعامی در وقت
مضم شدن مضاد در کما باشد خاک طست از مضم و دفع آن
عاجی آمد لا حرم حاجت آمد پاری کردن طست در دفع آن
نمیدن از مضربها آن امن گردد و مسنت دوم آنست که حوائط
خونی به تن چو سارا طست روح سرمد و روح سوخته به مصلحت

وجود عوارض غریزی و معروض نقصانست لابد او را مدد باید کرد
والا نقصان سرزین باشد بطلان و سبب عوارض شاکل عوارض
غریزی است الا آن عوارض که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود
فضل و نوع در وقت ریاضت هرگاه که معدوم و بکار غذا
از غذا خالی باشد و غذا بوقت فراغ و با غذا میاید و خواب تمام
و دلیل رنگش شده و روده و شانه از شل و آب تنی شد و وقت ریاضت
فراغ و مضرت ریاضت در وقت آنست که اگر هنوز معدوم و حکم
از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناکوارن اندر تن تراکیده شود
و پس ناکند کند و اگر در تن خلطی شش پاره باشد که ریاضت
آنرا محلل نماید کرد آن خلطی بعضی بکارد و وارهای حرشش بچند
و بعضی دیگر آید و آنرا پس کند و هر وقت که خضه شش پاره
بود و ریاضت آنرا نتواند کرد و مسابا شد که تن ممتلی باشد
از خلطها و خفگیها و در اتفاق ریاضت قوی امد و بهر سبب
آن خلطها و خفگیها آید که در جاییگاه مشترک و درین
سبب در این خفگیها و خفگیها در وقت کرد و در اینجا میرد یا عظمی است

فصل سوم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ درین میفرود
و نشاط و حرکت می باشد و رنگها منکلی میشود و دم زدن بر حال خوش
باشد منور و وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ناکندگی میداند
ریاضت تمام شد و اگر کسی ریاضت قوی تر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت فروتن جواب تر از آنکه در وقت ریاضت
و هر یک بسیار باشد از ریاضت قوی که قوی امد و اگر کسی
بکند و شش از آنکه آغاز ریاضت باشد و وقت ریاضت
کلیه مالند مالیدن ممتدل بدستهای ممتدل مختلف بخوبی
درشت پس بروغن حرشش چون روغن بادام و روغن کاجون
عصبنای او را چوب کشته و پاشکی میمالند پس ریاضت مشول
خوب و این را طبیبان دلیک اسوداد کوند و چون از ریاضت
فراغ شود و رنگها بهر سود و در خانه و مسافه و گرما که نه مردود و نه
کم تر شسته و آب نیم گرم بکارد و انداخته که او را با اندام
در پنهان مالیدن دست و پای و عصبنای اندام شسته و پاشکی
و شش را که و لطیف فرو کرد و نفس را باقی معقول که بکند

کول سود دارد و صندل و کلاب و کافور بریدن و مخلوط و محلول در آب
 خنک قوت مایه که آلت تناسلی است و علامت او آنت که مثل نفوذ
 بهر آن آید علاج او آنت که اگر مزاج گرم بود که در تنم سوخته شده
 اگر مزاج سرد بود علاج او قی که در تنم و دانه های سبیل خوردن جوش
 شیطیح و جب منتن و طعام کوش بریان و قند و حرک و حلا
 الکیس و روغن کرکس مشک طلی کردن و روغن مورد با روغن کس
 و روغن قسط آمیخته کرده ملا کردن فصل چهارم در طعامها
 که قوت مایه زیاد کرده اصل این تیر مرد کردن و آنت
 و آن جر طعامی که از وی خون خرد قوی لنج و گرم و تر تا گرمی از آن
 تری بخاری و بادی بر آنکه در هرگاه که خون قوی لنج بود بادی که از وی
 بر خیزد زود تخلل یواند کرد و قوت مایه شربت ازین بود در طعامها که
 از بهر این معنی طلبند از وی سه معنی آید اول آنکه غذا بسیار دانه
 دوم آنکه غذا را که در معده میل نمی دارد و باث که این
 در آنکه جلدش دانه باث که نبود اما آغ در میان سه معنی حاصل
 نمود و اینها و کز و شلغم و ایک روی یک معنی دارد و معنی حاصلست

۱۳۱
 ۱۲۱
 بهر آن قی و پیاد و آغ بدن مایه آغ قی را با نرک و کچیل و دار پیل
 و شقا قی ترک باید کرد و پیاد را کموت کخته کمال ترکیب
 کنند مقصود تمام حاصل شود و زرد خایه مرغ نیم مرشت و معزین
 و معز استخوان و مغز کجک غدا دهن و تری ازین است خاصه
 اگر باندکی زنجیل ملک نکاد دارند و اگر نفع نکاد دارند شربت
 و بخورد و شراب غشبه نافع بود و جرجیر زرد تخم مرغ مرک کرده
 نافع بود و اگر شربت و سید شک نافع است و بلین و کک
 و کوز و بادام شرب و مسق و فندق و جرجیر و شربان و حله
 و کز تر بجو و ربط و خایه کجک و خایه جرجیر و کمر مرغ و کز
 کلاب و برنج بشیر و انجیر و معز و الکیس و روغن بهر در نافع
 صفت طعامی نافع بلین پسند و آب پیاز پسند و روغن کلاب
 بنیان کنند و زرد خایه مرغ برافکنند و دار حینا را که پسند آن کنند
 نافع بود طعامی دیگر که مرغ حرقه خایه کجک و کز
 یک عدد به کز بجو متدراری که است کز بجو حاصل شود و از آن
 جدا کنند و با بخود و با قند و لوبیا و پیاز سیاه پزند و آنکه که تری ازین کنند

و یک ادمک مسطور کنند، یکی که باز غنیل است پاش طعمی دیگر
 بیکه که شت اشتیجان در سوز و پیاز سندی یک جزئی یک بر نه
 و با یکا محش کنند و عود گرفته در زمین بر افکند طعمی دیگر
 خایه و اسنان بریان کنند خاک و هم است و زنده خایه مرغ بر افکند
 و تابل دار چینی و او یک و غنیل کنند طعمی دیگر مغز مزی بوت
 کرده و نان مید و شیر تان با مغز مزی تراشیدن تر کنند و مرغ فر
 بر سر آن پیا و زنده این ترکیب سخت نافع بود طعمی دیگر
 بیکه مغز بادام ششین منقش و مغز قندق و مغز قندق و مغز مزی تراشیدن
 و تخم حشاش سندی و شفاقل و انجیر خشک سندی راست است
 سه بکند و کاک یک کرده سوده چند سوزن به با هم برآمده و در وقت
 دشتان بخوشانند و بخورند تن را فزاید و قوت جماع زیاد کند
 و گشت اند اگر کسی بوسه کشد عود و بجای آب شیر تان پیوسته
 غضب او خست باشد و آب بسیار رود و پیاز و روغن کاه و نان کرده
 و زرد خایه مرغ بر وی شست بفاست نافع و در فصل بهار
 در حار و گاه که از انواع طعام بپاوند بیکه بخورد بسیار

هر چه ترکت پس اسب خشک کنند و با زخم عین آب تر کنند و خشک
 کنند و با روغن بادام خندان وزن او نمایند کورند و روغن جبهه اخضر او را
 روغن صندل و روغن حرد سندی پیرشند و با مواد ششما کاه حرد حردی
 بخورند و اگر اکسیر آب خراج برده و قند خید از سر آن بخورد نافع بود
 صفت دارویی دیگر که خرد و نافع و لوبیا و در آب فربا تر کنند
 تا زردک شود پس گوشت مش فز حوان بیکه خاک و یک تو گوشت مک
 یک تر سازد و یک تو از آن خوب و اندکی بکشد و یک مسطور
 افکند و تابل آن در چینی و قند مثل کنند و مغز کورند و مغز کورند
 بر زدن آن که و باب کردند بزند صفت عجبه و این میانی بیکه خرد
 کفشک و مغز کورند و خایه عدد و زرد خایه کفشک و عدد و زرد
 خایه مرغ خانگی و عدد ماه الهم از گوشت مش حوان یک عصا که
 پیاز کورند و فشرده و او قند آب جو جید درج او قند و روغن کاه و خایه
 و هم یک و تابل چند ایک هم بود و در آن که خایه و هم است
 و بخورند و سر از ضم نان شراب و کاه و زرد خایه و در آب دیگر
 تخم جو جید و درم لسان العصاره کورند و هم کفشک و هم کوفته و درم

زرد و تخم مرغ تخم رشت نموده نافع بود صفت بخور که این برای
مقوکل ساخته اند پاز بربند بر روغن کاه و بران کرده و خایه کوسک
یا کبوتر یا زرد بر روی شکند و تخم درم خا و لجان و اندکی نمک صفت بخور
بر آنکه صفت حلوائی چلغوش حلقه مال کرده و در سرد تخم
فرغ مال کرده و تخم هر چه از سر کسک فرو بردا بکند و بر روغن کاه
بریان کند و بکاه دانه تا پیور زد و اندکی دار مسکین دار حنی بر افکند
و اکین بر سر آن کند و تمام آورد و اگر درین حلوائی تخم کزنده شغال
بر افکند و رو آورد و اگر کسی آن تخم نخواهند بدل آن جبهه بخور افکند و
اذا کی مسک صفت قاصدی در یکی کینه فایند و شیر تان
و عصا ن پاز راستار است و نیزه تا تمام آید برامداد یک وقت
بخورند و یک کینه عصا ن پاز یک حرف اکین در دو روز دریا
نیزه تا عصا ن برود و اکین ماند شری در کینه بوقت خواب
کرم و یک کینه در پیل و در پیل و توری سنج و سفید و نفع
و شغال قلی راستار است بر سر را بکند و با دو هم سنگ نمک
معقور یا میرند و در طعنا آید بکار دانه و وقت آن قوی باشد

و اگر زنجبیل تنها با نمک سوده سازند نافع باشد اثنا الله تعالی صحت
فصل ششم در شرابها که درین باب نافع باشد
یکه از اینجکه حشک فرغ من جلیه سی درم سخت انجیر را بشویند غبار
از روی برود و در آب کت خاک چهار است آب در سر آن بپزند
و اگر در ستان بود پس سمانه روز و بجای کرم بنهند و اگر تا پستان بود
کشمانه روز و اگر بهار حنزان بود دوشبانه روز تا آب قوت انجیر
پستانه یک حشک بر من و در کرا پس با کرم بشویند و پیا لاسند و آن
آب را در یکی سنگین کند و هم سنگ آن اکین نام سپا میرند و تخم
بلین و توری سنج و سفید است یک دو درم زنجبیل سر درم و آرسی
و جز بر او سبانه و جز بر او سر یک درم بر او بکند و در صبح کتان
نمزد و فراخ و در یک افکند و بخور تا تمام اند و در ساعت آن
را می لذت قوت آن درین شراب شود در صبح را بشویند و سران
کند و از آن شراب سدان دوا و قه میخورد صفت شراب کهن
یکه در کز زرد من و اکین بشویند و هر چه بپزند در کز زرد درم کند
و در یکی سنگین کند و در صبح درم جلیه و درین آب روی کند و سر

پوشند و بیکل گیرند تا بخار شود و بر سر اش نرم نهند و بپزند حدی
داشت که بخار شد و از آتش بر گزند و بنهند تا است شود پس
دیک کشایند و آن آب از وی بیالایند و گزند ستارند در کربا پس
و آب از وی ستانند و هم سنگ اکمن بر نهند و همان دارو را که در
شراب و دیگر یاد کرده شد در حق روی افکند و شراب خوار است
آن که شراب انگوری با آن پیامیرند تا تمام آید تا فاع باشد آن
فصل هفتم در طلاء بیکند برون و سئل و سعد و غول
و در حسن و خا و لجان و سداب و را بگویند و شتران تر کرده بنهند
تا از شیر بخورد و جک شود سس بگویند و بزنج کاه تر کنند و بنهند
تا آن نیز بخورد پس با اکمن پیرشند و بر قنط و حوالی آن طلا کنند
حاروی دیک پیکر کا و مکدازند و پیاز کرم عاق و قحط و موزج
بگویند خاک خراهند و در پی که اخذ کنند و بر قنط و حوالی آن طلا
کنند قنط و سخت کند **فصل ششم در مزاج کردن**
لذت مری و مزاج پس پیل و پیل و پیل برورده شدن و وقت مجت
باب دمن رقیق کنند و بر قنط مالند تا حاک شود و مجت

۱۲۶
۱۲۷
کنند و کباب و عاق و قحط با اگر دمنایند و در دمان نگاه دارند کمزمان
پس آب آن در قنط مالند و مکدازند تا حاک شود و لذت
کرد و سرزن که با این مرد که تدریج کرده است عادت کند جزو را خوا
صفت حاروی دیک مرکب عاق و قحط و زنجیل و در حار حسن
راست است بگویند و باندگی اکمن بر شند و جها سازند
و نگاه دارند و شش افقت مجامعت سک ساعت که جب
بدان کنند و آب در قنط مالند و مکدازند تا برون حاک شود
لذتها یابند **فصل هفتم در مزاج کردن** پیکر کا و مکدازند
و مسک برادر شراب رخانی بوشانند و غرقه باند تر کنند و شش
بر کنند و این دارو بسیار بکار میرند تا سخت کرم نشود و ادا علم
فصل نهم در مزاج کردن فرج عود و مسک و در الک و در اسن
و افاق و قنط و اندکی زعفران بر اسپایند و شش بان علی بریس
تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و بحر شش تن بود دارند تا فاع بود
صفت حاروی دیک مزاج خام و حاج ادو را شتر است
بگویند و پیاز و سراب تر کنند و غرقه بگویند و باند تر کنند

و حرکت بر دارند و در ساعت باز می کنند حال در شیریک باز آید
 صفت دارویی یکی موت صنوبر کوفته در شراب قاضی ترند
 و در ساعت فوقه بدان تر می کنند و بخورشان بر می دارند دارویی دیگر
 صمغ و سوسن بر داشتن تا فو است **الاصول المشکله فصل**
اول در عین سینا در کتاب قانون میگوید و در بیان حدیث آب
 طبعه طبعه او اخلی ما توجه و لم صار صلب من خارج طبعه سرد محسوس
 و حال من لظرفه و این سخن روضه حک است روا که حک کردن آن
 که برودت محسوس است و سبب این است که رطوبت نزدیک
 او جدا رشت است بقول کردن سکه باده مختلف بهر لایه پیر
 عیادت از عسر بقول اسکال و چون چنین باشد تا بل میان
 رطوبت و پیرت تا بل عدم و بلکه باشد رطوبت عدم بود
 و در رشت ملکه زیرا که رطوبت منع کردند و سبب اینست که در
 و چون بطور عدم باشد بعد از محسوس توان گفت روا که اگر قدم
 کم که گفتن وجودی و در باید که محسوس بناسد زیرا که اگر در کسم
 بر او باشد اعتدال بود و حال کم و سرد و در میچ که کس که

۱۳۸
 ۱۳۵
 و آن ملوک است کند پندارد که آن در خالیست و درین صبح صفت
 و امکنس که بدانند که آن موضع خالی نیست پیران بدانند که اگر رطوبت
 محسوس بودی با سستی که رطوبت آن هوا محسوس شدی اگر محسوس
 شدی در نفی خلاصه بران حاجت بنامی و چون در موقوفه
 پیران حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست در صبح
 شده که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد و اصل
 و کما شریف ترین محسوس است و این است که نیز یک شیخ سواله
 سبب است و سوره المزاج رطب مدلم نیست و در علم مزاج
 نیست من اگر رطوبت محسوس بودی با سستی که سوره المزاج
 مدلم بودی و چون نیست معلوم شد که کینست رطوبت محسوس نیست
 اصل فی قوم بد علی در کتاب قانون حکم کرده است بدانکه
 زنه او صفه اعلا یا بد و این سخن در رشت روا که کم او شد و کم
 آورده است و آنچه خشن رطوبت اصل است و در علی الدل که در
 بر رشت خشن برانکه خونی که غذا است شش است و سستی
 از خونی که غذا است حرکت و غذا شش متغیری مایه پس بد که شش

از یکدیگر در طریقت اصلی گفته شد و چون این معلوم شد که هر مرتبه از
 هر مرتبه عبارتست و طریقت او سر دست و صفات او است پس چون غذا را
 کرد با آنکه ابوعلی مسلم داشت که غذا شود متعدی باید پس چنانست
 که در مرتبه سیم غذا پذیرد از صفات ابوعلی در کتاب الکیوان از شاوین
 زهره و مثلاً فیفسف کرده است بدانکه زهره از صفات غذا انفسف
 پس معلوم شد که آنچه در کتاب مذکور گفته است نیک نیست و اصل
 اصل پیوسته عملی در قیاس است که در الاعضاء احیاء متولد من اول
 مزاج الاخلاط لکان الاخلاط اچام مرکب من اول مزاج الارکان چنان
 سکونند که سکون الاخلاط از اول مزاج ارکان است بل که از اول
 مزاج اغذیه است پس چنین می باشد که الاعضاء احیاء متولد
 من اول مزاج الاخلاط و الاغذیه احیاء متولد من اول مزاج الارکان
 و من سکون این زیادت خطاست و درست آنست که در قیاس
 زیرا که استقامت در وقت است یکی از مزاج بود دوم یکی از مزاج
 بود و شش درین مزاج مکرر است و مزاجی است که در آن سکون
 شود از مزاج جلطه سکون شود بل که او بود که از یک سکون شود

من اول مزاج امزاج و ارکان است تا آنکه که اعضا را اخلاط
 سکون شود و در میان این دو مرتبه در امتیاز سیم مرتبه این است
 بل که مرتبه دیکر است در سکون حیالک مثلاً ارکان ممتزج غذا شود
 که در سکون آن مرتبه مزاج جز اینست خنک پان کردیم و شش
 و این مراتب فراخیت من معلوم شد که حرارت که او گفت
 و این اعضا من که بر وی کرده اند از سردی تا دانی کرده اند و الله اعلم
 ۱ لا متجاننا تا امتحان اول فرق است میان صفات علم بیان
 من مزاج جواب منصف من ان شد که زمانها حرکات مختلف
 باشد لکن اختلاف را اصطلاحی معلوم شد مثلاً حرکت نخستین نیک
 صورت بود و دوم است و در سوم است و در چهارم حرکات سرد که
 با اول بوده است و در میان طرق صفت سرد حرکت منصف
 مناسب است از منصف حرکات معتدله و اما در منصف مزاج است
 زمان حرکات لازمان سکون معتدله من فرق ظاهر شد
 ۲ امتحان دوم در فرق میان منصف مختلف الفرج و میان منصف
 غذای جواب مختلف الفرج آن بود که اول مخالف آوازه در وقت

و ضعیف و اعسالی آن بود که اول ضعیف تر بود از آن و او محض الف
 الفرع چون جنس است مرغابی را امتحان پیوم فرق حیت
 میان ذنبا و میان منفی صلی جواب دلالت منفی ذنبا
 بر ضعف و چندان بود که صلی را که صلی از ضعف آغاز کند و بتدریج
 قوت رسد آنگاه از زمان قوت همان تدریج ضعف اول رسید
 و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف قوت رسد در حال را که در
 سر مرتبه محقق بازاید من ضعیف و در ذنب الفار مثل شد و قوت
 و صلی پیش باشد و اما علم و حکم علم التشریح الاصول
 الطاهیه اصل اول در قیمت یا سطر است یک
 سطر آنست که هر جزوی پیشتر که از وی میگذرد نام و در طبیعت
 مانند کل خود باشد مثلاً استخوان و گوشت و پوست و موی که از آن
 میگذرد هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما اگر جزوی
 من سب کل جزوی باشد نام و طبع آنرا عضو مرکب و از آنجا که
 حرکت و این را که یک بقا از دست می افتد و یک خود از نایابی
 باشد و یک آنکه از سطر است که هر جزوی پیشتر که از وی میگذرد

مساوی کل خود باشد از برای محسوس شرط کردم اگر قدر اعتبار کنم
 یعنی باطل بود زیرا که گوشت و پوست حرکت از او می افتد و خاک
 و ریش و سرکه از آن اجزای گوشت و پوست است که اگر محسوس را
 اعتبار نکنند ازین جهت باطل شود اما چون قصد محسوس را اعتبار کنند آن
 اشکال لازم نیاید و این دسته از صلی نگاه داشته و مثل ترابطاً
 رعایت نکرده اند اصل دوم در ذکر اعضا پیوسته
 اول عضله و سطر استخوان است و او را از برای آن صلی آفریده اند که
 او پیوسته تر است دوم غضروف است و منفی و آنست که واپس بود
 میان استخوان و میان عضله و نرم چون گوشت و عصب سوم عصب
 و مثبت او منزه است یا غماح چهارم و ترست و آن است که از روت
 عضله میگذرد است غم رباط است و او را در استخوانها رسته است
 ششم شریان است و آن رگها بیست که از دل رسته است چندان
 شتم روده و آن رگها است ساکن که اگر رسته است ششم اعشیه
 و آن طامیست یافته از لیفها عصبه و سببه و غده و غده که در او
 گرد و چهارم دیگر و آن است غم که شفت و اما غم و موی است و بدین

شیخ ابراهیم بن مریض آن را یاد نکرد است اصل پیرم در
 ذکر مختصری از علم تشیح اول استخوانها بعد استخوانها
 دوست و جمل مشت پاره است دوپاره ایک منفرات و شیده
 و چهارپاره و پاره است که آن دوپاره بروی نمانده است و بسیار
 چهار عدد آمده است اکثری از تشیح و لام از من و دو قشری را
 و جب و یکسان استخوان ریزی که قاعده برست و چهارپاره استخوان
 ریز است و استخوانها که بنام زردین و زردین شازده است و در قاعده
 و دو عدد است و کردن می و پهلوی است و چهار کتف و استخوان
 دیگر و در کتف است که استخوان قله الکف خراشده و دو استخوانها
 و چهار استخوانها در دوسا عدد شازده خورده است و مشت و مشط
 و سیم مشتان پس حله استخوانها که هر دو دست مشت است و دوپاره
 رانها چهارپاره است و در پهن رانها و دو دست است و دوپاره است و دو
 رزق و مشت خورده و دو مشط است و مشت استخوان حله است
 و پنج و در دست و مشت است و اگر کسی حق الفز را جدا از انداز
 استخوانهای گاه و بدین جهت جمل باشد و اگر استخوان خود که

آنها صافی کردند و اگر استخوان لامی که معلق جملات و عضا رفیع
 حفره است الاصول المشکله اصل اول در تشیح
 عصب چشم بدانک است عصب از دماغ رسته است و از تشیح دماغ
 و فروزی آمده است خون و دو سر پستان حسن و مصلان بران باشد
 که در یک یکی هر یکی عصبی سرور آمده است مان تی و ایک از سر
 راست رسته است و یکایب حبه آمده و ایک از جانب حبه
 بجایب راست آمده است و هر دو بهم رسته حاکم تی مان هر دو
 اندک کشاده شدن است و آن تی فراخ رسته است و حاکم یا
 مجمع نزد گوشت سر و عصب از یکدیگر جدا شده اند و دو شاخ گشته
 و آنخ از سر راست آمده است هم سرور است با کشه تخم
 جبهه از آن و منور و فراخ شده و گردیده تنها که یاد کرده ایم در آن
 اصل دوم در تشیح طبقات و در طبقات چشم بدانک
 دماغ را دو غشا است یکی غشا صلب که ماس استخوان است و دوم غشا
 رونق که ماس جوهره است و چون مینت عصب مجوز دماغ
 لاجرم دو غشا کرد او در اند است و ضلالت چشم امان بدید آمدن

هنا تک بیان خواهم کرد دعوت عصب بحرف س که چشم در آن
 دو شاخه این فضا و آن عصب ترشح می شود و بحرف س که در فضا
 طبقه رسته است که آنرا الطبقه الصلبة خوانند و در آن را و از میان غشای
 رقیق طبقه دوم رسته است و آنرا الطبقه المشیه خوانند آن را کنار
 عنبه محرف طبقه سوم رسته است آنرا الطبقه الشبکیه خوانند و در آن
 طبقه رطوبتی است صافی و قوام او غلیظ و نیاک آنکه که از آنرا
 از طرفه الرخا حیدر گویند و در میان این رطوبت رطوبتی دیگر
 صغیر تر است و پیچیده و چرخ و شکل او گرد است و او را الرطوبه البخیه
 گویند سبب او در از می میل دارد بهندام عصب محرف اندر نشاندن
 او میل بهش دارد با صورتی است و از وی موصوفی تر که باشد و
 حرف شکل بطور حلقه ای کرده باشد و این مرکز بر وی آن باشد
 که بر میانه او بود و رطوبت رطوبتی از وی ترشح می شود تا در آن مرکز گردد
 او را آن است و بعد از آن که در طبقه شبکیه طبقه دیگر رسته است
 بقایه سکت و لطیف تر از آن و آنرا الطبقه الغشایه خوانند
 و بهر لایه او را طریقی که در آن ترشح می شود و آنرا رطوبه البخیه گویند

او را آن سبطه مشیمی طبقه دیگر است آنرا طبقه الغشیه گویند و در آن
 آنرا گویند زیرا که این رنگ در بصر را از درون رگها متواتر است
 و او را از برای آن طبقه مشی گویند که برابر قد از شدت است مثل شدت
 انور که و شبان او کشند تا در بصر در عصب بحرف محرفه گردد و این
 شدت بدون تا به و هرگاه که این شدت باطل نشود پس باطل نشود
 از درون این طبقه خلط است نرم و روی او صلبیت خاصه کرده شد
 و قایم و او آنست که کار را در رات پاسته شده کشاده و بخانه
 و بهر لایه این شدت قوی است و آن را که در فضا رسته است
 و این طبقه شفافیت و صلب و چهار تو با اگر یکی را اتق اعداد کرده
 بهندامت مانت و مجموع این طبقات که با دردم شش است
 سه در و حله است و آن طبقه صلبه است و شش و شش و شش
 بر است و آن عکس و قوی و قوی است و اما طبقه دوم را
 علم گویند طبقه است اگر گوشت شد عصب و اعصاب که حرکت
 هم داشت است است است است شش اعداد طبقات و رطوبت
 چشم و اندام اصل موع در سبب رگها بی چشم

به امک سبب سیاه چشم منشاء است نخستین و دومین اندکی
 ریزش باصن با کورت اند و اگر که عصب مجوف را میان بر نور و روشن آن
 عصب بر طوق چشم تا بدو چون آن زرد اندکی تن باشد طوق روشن
 بتراند که در بل که رنگ طوق عینیه بر نور غلبه کند سبب دوم و چهارم
 صغیر و رطوبت حلیه است با امک زانزدن تراشد لاجرم صفا و
 صفات او کمتر نماید سبب پنجم و ششم بسیار رطوبت سفیدی
 است زیرا که این رطوبت در مشامت و مرکاه که بسیار بود یا
 که در باشد صفا و رطوبت حلیه را حجاب کند سبب ششم
 سیاه منقعه عینی است و مرکاه که این سیاه جمع شود چشم
 سخت سیاه باشد و اگر این سیاه جمع شود چشم ارق شود
 و اگر بعضی از سیاه منقعه از سیاه ارقی حاصل شود
 چشم شل باشد و اگر اسباب زرقت عینی است چشم شل باشد
 الا امتحانات امتحان اول پراستی مردم در درگاه طفلی
 شل شل بود و چون نزدیک شود پیه چشم شوند و بعضی باشد که در اول
 سیاه چشم باشند و در پیری شل شوند جواب سبب شل بودن

چشم اگر زرقت طوقه عینی باشد آن زرقت یا ارقی منقعه است
 حنا که بیونانی رسیدن سر و چون حنن است در وقت که وضع تمام
 یا بد آن زرقت زایل شود بدین سبب که در کرم شل باشد چون بزرگ
 شود سیاه چشم گردد و باشد که سبب زرقت آن باشد که رطوبت
 و کم تباع و بی بود متعین باشد لاجرم و رنگ او زایل شود حنا که
 بنات وقت خوانند رنگ شود بدین سبب مردم سیاه چشم
 پیر شوند شل شوند امتحان دوم منقعه طوقه دوم چیست
 جواب مانع و جایل و در میان رطوبت حلیه که در غایت صفا و
 شفافیت و میان رطوبت منقعه که لزج و کثرت و سخی درگاه
 عروسی آورد که منقعه در غایت کثرتی برخلاف جلا طبعان گفته است
 و بدان سبب و جودی سبب منقعه بنا شد امتحان سوم منقعه
 حلت در امک شل و در عصبه در کد که کشاد است جواب
 اگر در کی خلی اقد و روح با صره بجانب و کد که در و درت او اک
 جانب نماید وقت سرد و جانب بدید و کد که اگر روح با صره
 در یک جا نگاه هم منقل نشود راستی که هزارا در و بدیدی و درن

۱۳۰
 ۱۳۰

مستغنی بسیار است درین موضع این قدر کفایت و آید اعلم
علم الصیدیه ما در این علم دارکشناختن است و در پیر اصل
 طاهره دارو خواصم آوردن و در اصل کل مسدود علیت
 ادویه مفزده پیاوریم و سه امتحان دیگر باوریم تا وفا کرده باشیم شرط
 این کتاب **الاصول الظاهره اصل اول در بیان**
 وادوستت در معروضه جاکسانی که آنرا صفت شش گویند و روی و رگ آن
 مانند برگ هند است و دروغن او از جهت او تر باشد و جگر او از جهت
 ستر و دروغن او بدین طریق حاصل گشت او را با منی شرط گشت دروغن
 که کوکب شوی طلوع کند سه مرد از آن دروغن رشح کند از درخت جمع
 گشت و به نیت پیاکن و در رسالی رطایی مشحون شود و طری آن نوزدن
 دروغن او آنست که اگر ویرا بر شیر حکا کنند معتقد شود و اگر بر آب حکا کنند
 باب مختلط کرده و آب را غلط کند و اگر مرکب پس مانده گشت پس
 باب بشوند زایل شود و بهتر او آن بود که تازه باشد و آنچو گشتند
 غلط شد به باشد نیک نباشد و او را دروغن صندیر و دروغن محطکی
 و معوی که دروغن خا که داخته باشند مسرشتن کرد آید و او در سوم درجه

۱۳۱
 ۱۳۲
 دوم
 کرپت اصل پیوم در مشک مشک نافه و حلاوت
 مثل آتیر و بهتر او از معدن شقی است انگاه چینی انگاه جرمی
 انگاه سندی و اگر خاک نمک غذا و آن حبلان از شیل بوده باشد
 از بهین سفید و سفید سخت سکه باشد و بهترین رنگهای او قهوه
 بود خاک میل برزدن باشد و او تر باقی زهره است و طاهره است
 اصل پیوم در معروضه است و اصناف عود است و او آنست
 که از میان شرفای مندا آورده و بعد از آن عود جلی و دروغی فصلی است
 که او را چایها کرد انگاه عود سندی و انگاه عود قادی و بعد از آن
 و او را بر شرفان باشد و علی الجمله ستر عود است که در زمان
 سرد و آنچو بر سر آب باشند نیکو نباشد و طبع او گرم و خشک
 و به دویم **الاصول مشکله اصل اول در بیان**
 دارو و معدنی بود یا نباتی یا حیوانی معدنی باشد که از ستر معادن باشد
 و اما که از شش و خزانه و آب صافی بود و اما شاق بر آید است
 بعضی رگست و بعضی تخم و بعضی نم و بعضی شکر و بعضی برین و بعضی صمغ
 و بعضی نباتات نباتی اما بر کما آن و در آن نیکو است که خاکی از آن

سادست اول امک دوم درام متامل باشند یکی از سفر بود
 سختت نذیر که دوم لا بد دوم گرم و تر باشد و در غایت برودت
 هم چنین دوم بر چ طعم او جو غف و جاد و تلخ بود دلیل جوارت کند
 و در جاد مض و قافض و غرض بود دلیل برودت کند و در جاد در
 و نیز بود دلیل اعتدال کند سوم در پی سر جادان مسلط دارد
 در وی لدی و دلیل او جوارت باشد و در ویل او کجاست باشد
 دلیل برودت باشد حارم و ننگ در وی اعتدال است الا ان
 که یک فرع گاه سندی بود و گاه بر یکی دیگر پس در موضع بر سندی
 و در غالب بود دلیل او برودت پیش بود و در سندی او کجاست
 برودت او کجاست باشد الا امتحانات امتحان اول
 که کسبی که در محیط و مرکب بود آن کسبی که محیط کالمه
 ازان است که در مرکب و آب جسمی محیط است و طبع او برودت
 و اندون جسمی مرکب و طبع او برودت باز امک برودت افزون
 سخت بسیار است و شش ازانست که برودت آب ان اشکال
 هم جاد است جواب فعل افزون از کیفیت است که جاد است

و فوق بیان کسبی و خاصیت است که چون قیاسه مرتج شود امتحان
 ایشان بنیب آن کرده که مستعد شود صدق را که آن صبر و جرات
 بود و نیز برودت و نیز رطوبت و نیز پوست مل که او را حدی دیگر بود
 حنا یک خاصیت متعاطیس و آسن درون جیرست بخلاف این
 حار کسبی و چون حنن بود اسکال زایل شود و اما علم و سواد
 امتحان دوم جاد چون سنجید بخورند اعدا را مجروح کند و اگر نظام تن
 نند محسوس کند و پاز اگر بخورند از وی مضرت شود و اگر نظام تن
 نند محسوس کند جواب پاز خون خورده شود فزت فاضطعت
 او را کمدازد وحدت او را سکد و دوم امک او را کجاست و اوقات
 یا حری خورند سوم امک در معد و اما عا رطوبت غلظت اسحقه سود
 و سدرت آن مکر سود حارم امک در اندون در یک موضع مدتی
 در آن قرار نگیرد هم امک در اطن او را سک موضع التصافی باشد
 هم امک در طبعی که در اطن است در حال آخ نشاسته باشد
 خون کرده و آخ موافق بود دفع کند اما خون پیرون بر عضوی نند
 اسش علت را حد حاصل شود لا اوم طامه را مجروح کرده و اما

اسید باب حزی غلط است و او را در مقام صبح نمود تا شد لاوم
بجاری روح نرسد اما چون خرد شود بر عکس بود و اسرار علم و حکم

علم الاکسیر الاصولک اظهارة اصل اولک

با پانی چون کبریت و زنجیر و سیاه و بولک آن خست بر خاک
پذیرد و امثالها احسان و سبب خزانند و قلزات خوانند اصل اشان
سیماب است و مکر کرد و مکران کرد آن ای است که خاک و برآمده
شد با شد و سبب و ارق قوی نفسی تمام مانه و او سبب می
حاصل شد و شد و در این سبب و قدرت منتقد گشته
و مکران سیماب از امانه آبی اخلاقی لطیف که طبع کو کرده داشته باشد

حاصل شود و باید که آن آب هیچ چایب از فی طاهره و سود مکر این خال
بر آن شده و آن سال قلع و ایتا شد که بر روی خاکستر نرم او را غما
حاک کرد او در آنده و تخان باشد و اگر دو قطره و صندل هم بشند و آب
که آن غلاف خالی را مسکا فند و آن سرد آب هم میزند و آن حال بخان
کرد ایشان در آید پس هم رین و جرمگون شود اصل دوم در
کیفیت تکون این صفت جوهری یک ترک این
ست خد را سیاه و گرد دست و اختلاف ایشان از برای
اختلاف خاکی و لیدگی سیاه که گرد دست با از برای صفت و زیادت
و نقصان آن اما قسم از سیاه بر دصافی که بخاک و کبریتی صافی می رسد
و دفعه ماند و اسگاه بیرون دست منعقد گردد و اگر خالک آن سیاه
و این که گرد صافی تو بود و آن دفعه کاملتر شد و زخا صاف شود و اگر
سیاه و گرد گرد خالص باشد و قوت صیغ کامل باشد لکن
شش از دفعه تمام بیرون دست منعقد شوند و خاکی آید و اگر سیاه
خالص باشد لکن که گرد را مسوختگی شد از آن صفت خیزد
و اگر سیاه تیره بود و در دفعه سختگی نزدیک شود آینه آید

۱۳۹
۱۴۵
و اگر سیاه بید باشد و بعضی تمام نباید و ترکیب محکم نشود و بر
اند و اگر سیاه یکو بود لکن که گرد بود و ترک محکم باشد
اصل سوم و مرا نک صفت کیمیا چگونه باید طلبید
بیا یک حرن کس جزا چه که نقش گرداند یا مس یا نقش گرداند لابد
او را رنگی مدخ باید از برای زرد و رنگی سفید از برای نقش و تا آن
رنگ با کوره نقش یا با کوره مس آینه نشود و مقصود حاصل نماید
و تا کوره نقش و کوره مس نرم و سیاه نشود آن صیغ با وی آینه
نشود و باید که آن صیغ با تیش نسوزد و باید که باقی بود و باید که در خل
و خارج او عوض کند و باید که خاصیت از زرق و نقش جدا کند و برای
می باید که در وی پنج خاصیت باشد اول آنک رنگ کشته بود
دوم آنک با کوره نقش و مس که اجنه پامزد حمارم آنک نسوزد
حمارم آنک باقی ماند و پنجم آنک خاصیت زرق نقش از او جدا شود
سج دارانی مغفرو یافته نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود
لاچرم حکما حکم کردند و حمد نمودند تا صیغی افتد که آتش او را نسوزد
و حریری دیگر که با اجساد آینه شود و حریری دیگر که لحام کشته بود

میان این صیغ و میان جسد و حرمی دیگر که برایش باقی بود پس
 این دارو را با یکدیگر پیامختند چنانکه ترکیب محکم حاصل شد
 و از مجموع آن یک جوهر بدید آمد که از وی این جمله خاصیتها که مظهر
 بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صیغ را طبع اش نهاده اند
 و آن جوهر که طام کتده بود آن را نفس گویند و آنرا طبع سدا نهاده اند
 و آن جوهر که با اجساد پیارد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن
 جوهر که بر آب باقی ماند او را کلس گویند طبع زمین نهاده اند و چون
 این چهار طبع روی کامل بود اکسیر اعظم آن بود و اسرار علم و سر حکم
 الاصول المسکله اصل اول در تصعید سیما ب
 یکدیگر سیما ب و با زاج و سر که پیامیزند چنانکه زاج اند سیما ب
 طام بود و نگاه آنرا در دلی کنند و سردی را وصل محکم کنند
 و کل حکمت بیکرند و در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا پدید
 شود و بار دیگر پیرون کنند و هم برین طریق که گفته شد سنت بار
 سه و سه و سه نگاه پیرون کنند و دلی که آنرا دلی ایا گویند
 ستاند و پانزده نیک دهن دیک کنند و آن زاج سیما ب آمیزند

را در آن دیک کنند و آت که آنرا یکدیگر خواستند بر سر اتمال بهند و درست
 گشته و دارو به بار بصد کنند و بعد از آن سر در سیما ب صافی و مطهر
 و روح بود جدا چون بر خف و مضعد شود و اگر از آن مقداری رسد و روح کنند
 شد طری که معتبر است صیغ اسک سم که در اند چنانکه در در یک
 خلاص طام نشود که آن مس است اصل دوم در صیغ
 یکدیگر دو جسد از قلی و یک جوهر اسک آب رسید و در جوهر اسک کم
 و آن را محوشتند تا از هر قسم یک قسم بود و در آغ باقی ماند کشت تا
 کنند تا صافی شود و در دیکر هم بدان مقدار قلی و ایک روی انداختند
 و هم آن قلی که کشته شد بکشد تا بار و بعد از آن آن باقی ماند از آب
 صافی کنند پس آن آب را بیکرند و در خنجر کنند و مقدار یکی کو کرد
 بدین خاصیت ستاند و آنرا غم گویند و در کس کنند و آن زمین
 ایک خنجر پیانند و بدانکه آن آب پیش از آنکه که در وضع دارو است
 از یکدیگر رسد پس آن خنجر را در دلی نهند و کرد و کرد او از یک
 بر کنند چنانکه در خنجر از دیک مرو نشد نگاه اش نه است
 غم مسکله تا یک بکرت جمله در آن آب اند و در کت نگاهان

آب را در یک مضاعف بر طریقت نقطه کند با شش درخت زنی
 انگاه آبخ باقی ماند سرکه متطور شود و یا آب حاض ترنج متطور گردد
 تا سواد را خراف از وی رود و آبخ از وی باقی ماند صیفی لطیف گردد
 و چون آنرا با روغن که یاد کرد شد با کلسار کند حاصل شود انگاه
 عقد کند مقصود حاصل شود و در هر موضعی ازین مرصع اسرار یافت
 و اگر در آن شعل شوم باز گردد اصل سوم در اکسیر حیوان
 بداند که اگر حیوانی از او اکسیر تا شرف تربیت و از سرچیر برساند
 تا مدتی از مری آدمی و حکماء عالم در هیچ مری تا لعینا کرده اند و طریقت
 آنست که مری آدمی چون تربیت گیرند و از مرصع سفید بکین کنند و در
 مشق آن بهالفت کنند و آنرا با بانیان کنند و در قریع و اینست آنرا
 تطهیر کند اول از وی آبی بیرون آید انگاه روغن و آبخ باقی ماند درین
 قریع آنرا با شش سوخته کند که تمام بسیار تا کلسی قیوم آن را شود
 و صیفی که مظهر است در آن روغن باشد تر آن روغن را در آن انگ
 از وی گرفته اند طبع کند طبع کردن برقی تا رنگ در آن آب آید
 انگاه که آن آب را مطلق کنیم و آبخ ماند صیفی بود و روغن را باها تیز

معتدل طبع کنیم تا مطهر شود پس با راجا در کن حاصل شود و اگر صنف دوم
 روغن سوم آب حارم کلس بیض و صیفیات آن چهار کن با بجز معدنی
 باشد چون صیفیات ایشان رسیدنیات باشد و محمد زکریا در کتاب اسرار
 من اکسیر کردم چون تمام شد کشتال پرشت نه از شمال می نمودم و زکریا
 الامتحانات امتحان دوم روانه کرد که مرا خاصیت و صفت
 جواب شش اربعی میگوید که رو ببرد که مس در ک و شرحش کرده
 حاکم بگوید که در بنسوزد اما اگر ماست او ماست زکریا در صفت
 در آن که مری و صفت است و زکریا و آن فضل فزون و مثل است
 و صفت آن فضل معلوم نیست و چون صفت معلوم بود قصد کرد
 اعظم و محصل او ممکن کرد و اما علم امتحان دوم مری میگوید که در
 محسوسات اما مری سبک را مثل کردن محسوسات جواب
 سفید روی از امتزاج مس و قلع حاصل شود و انگاه او از مرصع
 تر است زیرا که چون مس و قلع و سفید روی سه درجم و ابر باشند چون
 سفید روی حل و شش دینار و دو داک بود و مس حل و بخندناغی
 و قلع سه شست دینار و دو داک نیم امتحان سوم کل حاکم بگوید

جواب بیکرند خاکی که در وی هیچ شک نیست باشد و از او بر صغی کین
 شند و قدری آب بر آن افشاند و دست بر آن بزنند که از آن خشتک سرد
 آنرا نیک بگویند و بشعور بپزند پس ای که روی خال و برنج کرده باشند
 کشمان روز به آن افشانند تا کل شود و سر کناسب به پزند
 بزبال و بارو که بشعور بپزند تا خاک فرو شود و آنرا بچوب نیک خود کت
 و آنرا با کل استرا راست پامیزند و بر یک رطل از آن کل در دم
 یک طعام بر کنند و مقداری منال کوچه و حبه و کنی از مری اسب
 خرد کرده و آن کل را نیک بالند و ششانه روز آنرا مالید مسکنند
 و بعد از آن آنرا استعمال کنند و علم **علم الجواهر** درین
 علم شرح احوال علم از انواع جواهر را که در سیل احصاء اگر از شرط
 کتاب اعراض کرده باشیم **اصل اول** با قوت اجناس رنگباز
 با قوت جاد است سرخ و زرد و سفید و سیاه اما سرخ با قوت است
 اول ربانی دوم بهرانی عقوب کند می سکود او جان باشد که
 که آب سود کتد تا درین آب بر سر کند سوم از غانی چارم علمی
 پنجم کلناری ششم وودی و از نو با قوت با قوت خست و ربانی انواع

سرخ با قوت ترست کتد اندکین با قوت ربانی که مسوج باشد
 و بر سکل مرغ مستطیل اگر خدا نیک بود صفت او دشار و اگر دانی بود
 سی و دینار و دو دوا یک صد و صفت دینار و نیم مثقال چهار صد دینار
 و یک مثقال نزار دینار و در وقت او از خواب هر که در و حلا انواع
 با قوت را سش خاصیت است اول آنک حله و سکها سوراخ
 کند الا الماس که با قوت دین سوراخ کند دوم آنک چون خواهند که
 او را جلاد و نه حشرع مانی را بگیرند و بپزند تا جوی آنک شود اگر در
 آب بپایند پس بر صحنه مس کنند و با قوت بدان بپایند
 تا روشن و انداز گردد سوم آنک با قوت را شعاع باشد
 و جواهر دیگر را آن شعاع باشد چهارم آنک از جواهر که آن سنگ
 تریا شد جمیع آنک بر آتش پایدار بود و سبب این هر دو خاصیت
 است که بر حرمان او بود چون در آتش میهند آن هوا مقدار
 بر درک شود و چون هوا در مقدار زیاد گردد آن هم را شش کند لا محاله
 و چون سق کرد باشد آتش در میان او رود و هم بدین طریق آن
 بقیه را پاره سکند تا آن وقت که بکلی سرد شود و با قوت چون

در میان او هیچ مراد نیست لاجرم از همه مثل ترست و از این سخن زد
 اینست علت آن خاصیت تنها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش
 زایل نشود و این خاصیت یا قوت سرخ را بود و پس اما رنگها و دیگر
 لایزال زایل شود و اما برضی با قوت که میست عظم درش جزو ترست
 آنرا که چون گوشت و با قوت آنجا باشد و چون نار از حوی بار در صلا
 آن با قوت پاره را فرو آورد و میگویند چون آتش بر آن کن اقد
 سخت روشن شود سبب شمع با قوت پاره و از خاصیتها او است
 که منفرد است و هر کس که آن را خرد دارد معطی است زیرا که اگر سکه او
 که با شتاب خلق دارد **اصل اول در اجمل** در محاسن گوید
 این جوهر در درگاه قدیم نرفته است بل که وقتی در دستان زلزله افتاد
 و کوب بدان سبب سکاوشد و در همان آن سکاوف خیزد بر شکل خارج
 سکن بر درگاه باشد چون یکی از آن سگستند حیرت لعل از زمان
 آن پیرون آمد سلاستادان این صفت عاوشند در روشن کردن
 آن تا آن وقت که بخیزد سکه سکه می افتند که ما روشن دهنی کند
 و بدان جلا دادند و آن چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه

سرخ است که آنرا ناری گویند اصل سوم در میان جدا و از زرد
 نیز گویند و باشد که نام در جدا بر آن که سبزی را بجا لاشد و بهتر او است
 که در سبزی باشد ساق خند را شد و بدین سبب سلفی شد و خوانند
 و معدن او که در سبب که در شفاست که الای صرست و بهتر او است
 که نزدیک یا قوت باشد و مشک آید بود و در سبب رلف بنود و
 جوهر است سبک درم و البته او با قوت اش را شد و بهتر او است
 که یکدم بخواه دینار بود و خاصیت او است که اگر کسی که اکثری از آن
 نکلن و انگشت کند در وقت مختار که ماه متارزه افتاد بود و نیز آن
 سبب خباب ناخوش نه پند **اصل چهارم در فیروز**
 سنگ است که در معنی کرمه متا بود خرد و در حاکا ارفی نرم بود و تر بود
 و بهتر آنست که از معدن ابواحق خرد و رنگ او تمام باشد و نرم
 اما آنچه سرفام قیمت کرمه و از ابواحق کرمه قهار و نثار و افغان
 همراهند و خواستنیان مدور **اصل پنجم در عقیق** دو نوع است
 یکی یاقوت و دیگر سندی و عاقی بهتر بود و آنچه زرد بود رنگ و خوشان
 که سبب سرخ روی باشد و بهتر آنست که زرد باشد که باز دی اندکی

سپیدی نزد و در میان این نوع را درست دارند و سوم ایک شک
 سرخ بود و این نوع نزدیک عرب نیست تریا شد و باید که در رنگ آن هیچ
 خلاف نبود و بهترین آنست که از معدنی آورند که مغزی گوشت زردا که درین
 معادن بسیارست و آنچه سندی بود آنرا قدری نباشد و اما علم
 اصل شش در بلبل و آن صفت و شش سکنار را که
 و سکو بر بلور عربی گوشت و باشد که در جیب مانده که عشی که در کرد
 او را می باشد و چون آن عشی را شکست آنرا از زمان او سرون آید
 در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از جوی سرنه بر این لیکن
 در غایت صفا نباشد و او را بحد سوان گذاشت و اگر کسی او را بکار دارد
 و لیکن کند خاک شل او باقی شد نزدیک بود چاقوت و اصل علم
 اصل شش در بلبل پس سکت سفید زرد که سکت
 چنانکه ایکه فرعون و او را از معدن یاوت یا شد و گاه باشد که
 او را شش زاویه باشد و گاه باشد که شش زاویه و شش در طبع
 این شش است که در آن در آن است و سکو را شکست و اگر سندان
 شد و خاک بر آن زنده سندان فرو رود و عقیق که در می گوید

طوق سکت او آنست که در میان موم رسد انگاه در میان کل سکت
 و خاک یک برقی روی زنده تا پان شود و بهتر آنست که در روی
 شمع بود خاک از آن قوس قزح طاهر شود و مردمان را که سکت
 استخراج او از معدن ریاضات است از جمله آن یکی آنست که
 جامی از ایکه بر سر خایه و خطاف نهند تا خطاف آن یک دارد
 و بر آن ایکه نهند و ارس که بر آن قوت کند ایکه شکسته شود
 و این از عجایب حکمت الهی است که در یکی بر آن که حکمی با این الهام
 از آتی دارد و از خاصیت نهاله الما پس آنست که چون او را در دوا کنند
 دندانها مانده شود و جاعتی گفته اند بدان به است که در آن وضع
 سم افای بسیار باشد و این سخن ارجح دورست و این سکت
 ملق دارد و او را در علم طلسمات اثرهای خوب و منفیها و عجب است
 اصل شش در مرقا طیس گفته اند دو نوع است یکی آن
 کش و یکی آنس از نو که زرد و خواجه از اصل سکوید اگر کسی سوش
 آنس داده باشد چون سناطیس محرق دهند سوش آنس را پیاورد
 و در اصل محمد زکریا دیدم که اگر کسی آنرا حل کند و در کف پیر خود مالد

و بکار د تا خشک شود آنگاه دست بر قلی بسته شد گشاده شود
اصل نهم در دینار اوید با یک مروارید استخوان شد
 و اول اقسامت اول در سرج دوم ایک بر سکل زنون باشد سوم
 ایک محفوظ سکل باشد چهارم ایک بر سکل سنگ باشد و رسم ساختن
 مروارید آنست که اعتبار سکل و وزن او کند و گشت انداخته فاسد کرد و در
 و وزن کمشال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر خدا کند می شود و یا
 بود و اگر چهار ایک بود قیمت او با صد دینار بود و اگر نیکو ایک بود
 قیمت او در دست دینار بود و اگر دو ایک بود قیمت آن خام دینار بود
 و اگر دو ایک و نیم بود قیمت آن است دینار و اگر دو ایک و نیم است آن
 پنج دینار بود و اگر سه دینار بود قیمت آن سه دینار بود و اگر سه دینار
 بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زعفرانی رنگ قیمت مدح باشد
 و اما اقسام دیگر قیمت دیگر باشد و اما علم علم الظلم **الاصول**
الظاهرة اصل اول در علم ظلمی که از برای جاه و منزلت و
 زیادت پست و قوت و شجاعت و شوکت کنند
 اگر خراس که این ظلم کنی گناه دارد اما اقاب در یکی ازین وجه باشد

اما اصل امرویه که به مح ایاز شرح دانا از جنه و یا اما از سلطان
 به یو اما از ابا پدری که از اما مندان ابیطالب هم اما تحت
 اما جایی بود که اما تحت الو حوزن اقاب در یک در این است
 و پنج درجه که گشت شد نزول کند مرغ باشد که در سابع اقاب باشد
 او زحل در یکی ازین برجها ساقط انبرج اقاب پس آن وقت که اقاب
 و اوی سرقی بود باید گرفت نگی از این چنین بزرگ و در پیش
 صورت مردی بر گریخته و بر سدا و تاج و از دانی کرد او در آن
 و او در دست راست جویده گرفته و انگشت مبه از دست چپ
 در زبان نهاده و باید که این عمل در مدت طلوع آن برج که اقاب روی
 بود تمام کرد و چون این نگی تمام شود قدری از زخا لیس باید گرفت
 و قلاب انگشت شش خوردن دادن و چون اقاب بدان حال کرد
 آن انگشتی را باید ریخت و آن نگی روی تکیه باید کرد
 و آنگاه جلای باید داد و بعد از آن در کوفه انداخته صافی باید کرد و باز
 مانند نیز بود شاید و سر کف و بقره پاک کن استوار کردن و از آن
 شب در مقابل به برج خوراپا و بخت و در گاه که برج خوراپا خوب کند

آن گون را پنهان کردن و بعد از آن مرکب که این خاتم با خود دارد
 در ختم مردم مهیب و معظم و در چهره با مظهر و مغالب و فدا این بخت
 بسیار است و تجربه دلیل صدق است **اصل دوم** در
 طلسمی که از برای دکان بکار آید درین مرغ بر کی ازین ش
 درج نزول کند **من الثور** **من الجوز** **من الایدح** **من الجوز**
 و **من الدلو** **من الحبل** باید که اقباب مقارن مرغ بود پس اگر آن
 مقارنه حاصل شود باید که اقباب در ناسع مرغ باشد و او را در آخر
 ماه و حادی عشر او پس بگیرد و قتری ازین سنگ تا کنی مرغ و او را
 بکار بند و از وی صورت مردی بپوشانند سازند و بر سر آن مرد
 تاجی باشد و او را سه فرق باشد و بر دست چپ خونی باشد
 و بر دست راست او غودی آستین باشد پس اگر در یک وقت
 این مرد را گردن ممکن نمود مرکب ازین صورتها یعنی مرد و شتر
 و غور پس جدا باید کرد انگاه بر یکدیگر ترکیب کنند و این صورتها را
 بر میان دانست کنند مر جند صورتها باشد بهتر بود و انگاه آن دورا
 سوزا خ کند خاتم آن سوزا خ در شکم شتر بگذارد انگاه سوار بر این

۱۶۲
 ۱۴۲
 در آن سوزا خ باید کرد و بعد از آن سوار بر این است که چنانکه هیچ
 پیدا نشود و بعد از آن این که منهار کرده باشد انگاه دلی از این را پس
 بگذارد و صورتها در وی بنهند و در روغن زیت در یک کند خاتم مقدار
 سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس در زهر آتش نه
 کنند تا سخت ببارد بخوشد و سوار که خوشد بکار بند تا سه روز پس باید
 دیگر بخوشد آن صورت را از روغن با کنی کند سخت شتر
 برج است تخیم کند و در آن وقت که در ناسد باشد پس در روغن
 و اکلیل الملك بخور کند و چون این طلسم تمام کرد و هر کس که از او
 دارد از مغررت و دکان امن باشد و اگر در میان ایشان باشد
 هیچ سبب نفع او تواند کرد و اگر آن طلسم در شش ایشان بریزند
 نه آنرا تو اضع کند و اهدا علم **اصل سوم** در طلسمی که
برای محبت چون زهره در یک ازین درجها نزول کند **من الحبل**
من الثور **من الجوز** **من الایدح** **من الجوز** **من الحبل**
 چون زهره در یک درج ازین درجها باشد و قبر او را بجا بیند
 و در آن قبر مقارنه اقباب بود یا قبر سلسله زهره یا پستد پس این بود

و برنج از وسط قط بر دس چون دس در یک دره ازین درجیات
باشد و قریب او در مجامع بودن درین حالت بیاید که من یکس از اجزای
بزرگ و اگر جهان بود که در آن لاجورد نشانه زرد پیدا بود بهتر باشد
مس بر آن ضرورت در کینیک که دست در کردن مکرر کرده باشد
کمترین مکن که بجه نور از قوس مکن و ضرورت شاخی در رکان چون
اند که بدین معنی باید که زیره را قاشد و باید که چون آن طرح طرح
کند تمامی عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود صبر کند تا زیره در آن
حالت باز آید و چون از آن ضرورت فارغ شد بر چهار زاویه آن
کفن چهار سوراخ کند چنانچه مکرر رسد و در آن سوراخها مارها
ذوین کنند چون بدان حالت باز آید مژداری از زیر و عقب مکن
مستند و مکن که پیاپی مژداری از انکشتی سازند و آن نکین بری
ترک کنند و انکشتی را جلاد دهند و انگاه در قفسی از انکشتی
و طبعی انکشتی بر سر آن نهند و زیر پستان زهره سنت شب نهند
و چون زهره غریب کند آنرا نهند که در زیر او مانده شکر و عرق
و کافور بخور کند چون سنت شب مکرر و عمل تمام کرد در آن انکشتی

با خود دارد و در دل مردم محبوب و در خاص در دل زنان تا اگر زنی را بر او باشد
و از این چنانچه که میگذرد و از این است اجابت کند و اسما علم و سحر
الاصول المسکله اصل اول در اخراج حقیقت این
علم چنانچه میبیند در ملک فلاسف که اند که حقیقت از وقت اول
و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در عالم ظاهر
بل که حرکات عالم سفلی بطبیع حرکات اوام علوی اند و هر گاه که ایشان
یا بعضی از حرکات و میر بری را طبعی مکرر است بر حسی در آن سوراخها
راز ایشان را در قفسی از اجزای درجیات و تشریات که یک
و معلوم است که در وقت که قفسی مکرر کرد و قفسی مکرر کرد و قفسی
نک طام نشود لاجرم حکما چون خواستند که فعلی درین عالم
سود نگاه داشتند تا آن که یک در آن در رسید که لایق فعل باشد
و بعد ستارگان که فاعل آن فعل باشند از قفسی ساطع کردند و چون
مستن باشد آنچ خلق بعلمت فاعل دارد تمام شده باشد پس
خلق تعلیقه عالم سفلی دارد جمع کرد در خاک از انواع طبع و روح
و الیوان و اسکال هر چه مناسب گوید باشد جمع کرده شود انگاه این

کس که متولی آن افعال باشد باحقا دعوی و متن نام و ان حرفض
 کشد زیرا که شش را تا شری مرجه تمام است وین عالم و چون اسبابی
 وارضی جسمانی و نفسانی مجتمع شود بر آن آن فعل در وجود او یک
 باد که انگ این علما خواهد بود بر علما و حکمت و اسرار طسوت نک و اول
 و از علم احکام حصه تمام دارد و در تحت رنگ مایه باشد و چون تمام
 این شد علما تحت انگ آمده بود لا جرم ششک مانع است
اصل دوم در صورت پستان رکان ششک
 در دست سر و سر و دست و تن او تن آدمی و دندال او تن دندال غل
 تاجی بر سر نهاده و در دست راست او بروی و در دست چپ او بازي
 صورتی مشتمل بر صورت آدمی است لکن در او چون
 روی که کس بر سر او تاجی بر سر تاج او روی سر و روی بینی
 و در دست راست او دستای و در دست چپ او ابروی از یکسین
صورت سترخ مردی بر سر او تاجی سترخ و در دست راست او سترخ
 و فرو گذاشته دست چپ او زرد و برداشته و در دست چپ او شری
 بر من و خون آلوده و در دست چپ او تاجی آتش و در دست چپ او

مردی که او را دوسر بود و بر سر او تاجی راست است پر
 خدای بر سر او تاجی شده چنانکه روی او خون روی آدمی و دندال او دندال
 نشانی و در دست راست قضیب از سترخ و روی قلاوه از جوامر
 صورت زهره بر صورت او تاجی سترخ و در دست چپ او تاجی که ابرو
 است سر و در دست راست او سترخ و در دست چپ او
 شانه صورت عطار دندال او چون تن ماسی روی او چون تن
 خراک که دست او سیاه و دوم سفید و بر سر او تاجی و دندال او چون
 دندال ماسی در دست راست او علم و در دست چپ او دوات
 صورت قمری بر کای مغفله و بر سر او تاجی و روی سر
 و در دست او او را بخنی و در کردن او طوق سبز و در دست راست او
 قضیب از ناوقت و در دست چپ او شاخی از کمال است صورتی
 سنت بیان حاکم ابودا طیس یکی کسه و سحر مخان در دست
 محمداست از تحت انگ عقاب در آن تصرف و عمارت
اصل سوم در صورت پستان رکان بایک ملوک عم
 که ایشانرا قبله دعا خود کرده مردی هسته که کب پر پتیدی

خاصه که در میان درخت خود از شرف خود بودی و از مظهر به پخش خالی
 و در جملی بر آن کوکب داشتی جمع کردنی و بعد از آن شکر شکر
 خاک که کسی عزت افتاب کردی طلسم بودی و جامه
 زینت و زینت بسیار خود کردنی و باورت آخر بسیار در تاج خود ترکب
 کردنی و در ارباب در موضع که لایق بودی شکر و شکر و شکر و شکر
 خوراه نرا دزدی و ربا دزدی تمام کردنی و چون وقت تمام آن عل
 بودی قریانی کردنی و آنچه از ملک عم حکایت کند که ایشان پیوسته
 با تاج و جامه زینت بودنی از آن جهت بود که صاحب ایشان
 اقتاست و ایشان از آن مقصود تمام باقتدی و اما درین سرت
 ما آن حرامت ملک که هر کس که آن فعلی کند کافر گردد و از چسب
 مردان شد و اگر استی که این نوع را مضمی مردمان نام شنید
 بودنی درین کتاب بنیاد و درین لکن وجه سندی نیستند ما و کرده
 از آن نامه دمان کرد آن کردند اگر چه مقصود دناوی از آن حاصل کرد
 و لکن کار دین سلمانی تبا به سر کرده و در تبا به من تبع الاخره لیسنا
 الامتحانات امتحان اول ازین منت سیمان که اداست

۱۴۵
 که میان ایشان درستی است و کد است که میان ایشان شقی
 جواب آفتاب و مرغ و شتری مکرر را با مساحت مانند اما آنک
 دشمن مکرر اند اول آفتاب و زحل دشمن اند و زحل قرص هستند
 امتحان و قمع مکرر کوی طبعی مبین باشد و لونی مکرر اکثر از آن
 رنگ که اداست جواب زحل را از رنگها سیاه یا طوسی یا
 یعنی زبان کسی خاک یا سیاه و شتری را از رنگها رنگ خاک یا طوسی
 شترنی و مرغ را سرخی طبعی آفتاب را زردی و مرغی و مرغی را
 سندی و مرغی و عطارد را ازرق و شترنی و ماه یا شتری و شتری
 امتحان پیوم مرستان را بخور و سنگ که اداست جواب
 آفتاب با قوت و الماس و عقیق و سنج و کج و کج و کج و کج و کج
 سنگها سیاه و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 جبال غبار و مرغ و سنگ که مرغ بود و چون شاد و کج و کج و کج و کج
 و از آن زمره مرستان که ازرق بود و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 ازرق بود و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 حاصل کند و در کار او را بر تیره کردن مساحت نماید اثر مشا

که آنرا در قلم نتوان آورد و اساعلم با سراسر مخلوقه و خبیات موجوده
علم الفلجی و در می ناصل است اصل اول که
 شناختن زمین بیشک چنین گفته اند که در آن زمین که
 شکل و بدی و بداند چنانست در دو کوزیه سه کز که یکت و اریک آن
 حاه مان کل بر کز و در آب نند و اکاه آن اصفی هستند اگر
 طم آن حش بود آن زمین شک بود و اگر شور بود و نا حش
 آن زمین پیمان بود **اصل دوم** وقت تخم باشند زمین
 اکاه است که باد شمال و زمین گیر در زوا که شمال برودتی که در
 زمین راست کند و کدازد که تخم زمین شک نشیند و اگر
 نه و نخستین ماه باشد بزدک بعضی اولیه و سه باشد و اساعلم
اصل پنجم گفته اند اگر سر کن طیر را تخم امخته کند سب
 زیادتی وقت دخل باشد خاصه از آن کوتر و لیکن اگر زمین
 خشک ادا رند سر کن کوتر را تخم نشاید امضت زیرا که از غاه حرات
 تخم و اسر زاند و اگر زمین نمناک بود سر کن کوتر نافع باشد
اصل چهارم اگر حیوان که خرفه یا بیه که در میان دخل روید

آنرا دور کند چنانک دیگر بار روید **اصل پنجم** که اند اگر متهاری
 از برگ درخت انار یا صبار مثل آن کندم یا مژدان کندم مینار روید
 مانهی آفت و اگر جرم از سر که مرگند و در میان انبار حوشند اسان شود
اصل ششم اگر حوله بند که اناری باشد که در میان اداب باشد
 و سبج چه نمود یکدیگر غرض انار و نه زرا و در تخم کتد و اینه مغز باشد
 از در دو نده پر و ن کتد حش سبج مغزت صورت نرمد اکاه بود
 ندر ا بزم نهند و بنای که آنرا پردی کوند بر یکدیگر نهند اکاه بخاک
 که سر کن کل کرده باشند پند آیند و حندان که موضع شش باشد تا بدان
 جایگاه سه انگشت ماند پر و ن کدازند و باقی زمین کتد و بکدازد
 تا پنج کند اکاه آنرا بالای موضع شش شد بهرند اناری که از آن خشت
 روید بر آب باشد می جبه و الله اعلم **اصل هفتم** حیدر
 که اکور را سبج دازد بنا شد جوب اکور که آنرا غرض کوند و نده کتد
 و بعد آن دو نیمه بکند و بر سنی پردی بر یکدیگر محکم کتد و بهر کن بکند
 و هم بدان طریق دفن کتد چون وقت آن شد که بخت محکم کدایند
 موضع شش بود بهر نده اکوری که از حش حاصل شود و از آن باشد و اساعلم

اصل ششم روایت کرده اند از علما که خواجه ابو علی گفت
 اگر دانه کدو را در میان درخت انکور نهند و آنرا محکم کنند از آن موضع
 کدوی بزرگ سرون آید و در میان او آب انکور جمع شدن باشد
اصل هفتم گفته اند که اگر کسی که خواجه که انکور درختی را بطبیع داری
 از داروهای آن دارو را آب آغشته کند چند المقت طارو
 بگیرد انگاه آن آب را درین درخت کتد و چون آن آب آن درخت
 را آب نهد تا انکوری که بر آید بطبیع آن دارو باشد و روایه کنند
 مائون خلفه امام علی موسی رضا را بدین طریقی زهر داد و از آن بکشت
علم قلع الاثان یعقوب بن اسحق الکندی را درین باب است
 و ما درین موضع زحیر که مهم ترست خواهیم آورد **اصل**
اول جامه سفید هر چه پیا لاید سر کن شسته تر کرده پیا غارند و
 و یک شب بنهند و دیگر روز بشوند ماک سود و با یک مصابون هم
 ماک شود **اصل دوم** موم اگر بر جامه افتد بروغن کاه
 بیاید آلود و انگاه بآب باقی کرده شستن من بجا بون پاک شود
اصل سوم حن جامه با پیا ناریا لاید بصبغ عربی و ایشان

۱۴۷
 پیا پیش تن تا ماک شود و اگر آب ناریا بونست و ناریا بونست پیا لاید
 عقیقه خرو بون بیاید مایه دستن سر صابون بشوند پاک شود
اصل چهارم اگر جامه بکون پیا لاید ماک آب بشوی پاک شود
 و اگر کمن شسته سر کن کوتر و آب کوشانی و بدان بشوی پاک
اصل پنجم سیاه بیها بشو تر بخ مالک شود اگر جامه سیاهی
 کمن شسته سر کن کرم کرده بشوی پاک شود و اگر سر کن کوتر مادی کمن
 ماکن تراید ویداد شتران و ماک بشوند ماک شود یا هر چه کمن
 سر صابون و آب نهد بشوند یا سر کواشان حوشدن پاک شود
اصل ششم اگر روغن رجامه افتد سر و صابون و آب کرم
 بشوند ماک شود **اصل هفتم** روغن ارکا غده جامه سحران
 بر چیز دوهستان کل ماکوری و ستران پاک و ماک بوده و اگر بر روغن
 کاه و مایه بلوپا کوفته و ایشان و صابون بشوی پاک شود یا بشو
 و آرد جو و کل شح و اگر روغن کهنه مایه و شایب مالد سراب با قولا
 و صابون بشوند ماک شود و اگر جامه روشن روغن سالاد سحر
 در آب محشاده و بدان بشوند و کو کرد و دو کتد ماک شود و اگر خراپند

بنات و ننگ کوفه بران کند و چیزی هموار گردان بدوی نهند تا روغن
 بر دارد و اگر جامه بروغن جواغ پیالاید بنان کرم و آرد خود بسیار مالند
 انگاه بصابون را بش کرده بشری مال شود و اگر جامه ابریشین
 بروغن پیالاید بشمار و ایشان کوفه بشری مال شود و اگر جامه جوهر
 بجری پیالاید بد آغ و جامه کتشم بشری پاک شود **اصل نهم**
 مرجه از طعام بر جامه افتد کل نسا بوری سر که ترکند و بر جامه کشند
 از آن بصابون بزنند پاک شود **اصل نهم** اگر خواهند که ابریک
 نکرده پیر کرده بروی مالند و اگر سفید مرغ با روغن کدو اند و خوشانند
 و کار دومی پیالایند رنگ نیکو **علم الپطرس یعنی**
 پیمان یکی چهارم را بیان و درین علم معالجه و نه ساری از پیتواند
 خاسم کرد **اصل اول** در آنچه اسب علف خورد و ایشان
 بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه اسب بتاند و بکارد و دوا
 مثل آن شراب کهن صاف و دو خندان آب روی کند و بر آنش نهند
 تا شک نکند که امح شود انگاه اسب را بدان حقه کشند و یک
 هن خوک بجه و دو خورشاب کهن و دو خوک که سمانند و در کلوای بزنند

صفتی دیگر شش جای مرغ بکیند و شش قدر روغن کل پیایند
 و در کلوای پیب و بزند صفتی دیگر جوهر است کرده یک خورجیم کتان
 نیم خورجیم کتان و روغن خردکی و ساعد او و گوت که سفید و شامی رنگ
 از سداب و حب الفار و حب یک جوهر و سر سیر سه عدد به نیک
 و خورجیم ترک شاخ جلد بکوند و بزند تا محو شود انگاه اسفودان
 دور کنند و آرد کرسنم جوهر بران بکند و سر روز آنرا در کلوای پیب
 صفتی دیگر بر آت اسب بپزدن حال آورده کت انگاه سر که
 شک ترش بران مالند و اگر مان قط باوی پیایند بهتر است و بسیار
 باشد که متاع اسب سرون اند و سمحان ماده علاج آنست که او را درین
 کز آن که حرکت او سخت باشد براند بپزدان بروغن و طم و پخوک
 و مرغ و کوفه مالیدن باشد انگاه بدان آب شک مالند و اگر دو گوت
 و آب بپزدنش یکبار شش از مالیدن دارد دوم بهتر است دیگر
 درجه مسک بنده یک پیدستر دانکی سباب و آن سبابا شریانی
 که روی زعفران کرده باشند ششند انگاه آن دارو روغن خردکی
اصل نهم در تبایب علامت تب گرفتن است که

سرد و یک زمین دارد و تواند که سر بردارد و در دو چشم او سرخ و
متغی شود و بسیاری او زود افتاده و نفس او متعطل شود و تن او گرم
متاع از روی آویخته و بر یک پا خوابد و مراغه نکند و علف نخورد آن
اسب را تب باشد و اسباب یا تب سخت باشد یا دودی سخت
ما از حرارت سخت باشد که بوی رسیدن باشد ما از خوردن حرارت علاج
است که از روی او یا مر دو صدغ او خون سرون کند و مسج علف بخشد
و آب مجوقه قاع کند و سر روز اندکی او را بگرداند و اگر زنده باشد
و جانگاسی گرم دارد و اگر گستان شده جانگاسی خشک است
و باید یک پیشینه است که اسب یک دشت روز بود و خام روی
که از روی مالند نافع بود که اگر یک هفته کم گمان در او قه خیار چوبه روی
و چهار او قند لیل سیاه و در او قه خطیابا سه هفته نیم سو را بگویند و در
حدان مالند نافع باشد صفت خام روی که حیوان دهند
اول فصل کنند و انگاه امن دارند و بدیند جنطیابا نیم و طل زراوند
چهار او قه زعفران و قه افستق و انحریم و طل تخم کرفس نیم و طل سداب
سه را در یک کند و آب دریزند و حدان بخشانند که رنگ آسبه کرده انگاه

۱۴۹
از آن آب نیم بگیرد و حیوان دهند شش از آن آب هر روز نافع
بود و از بزرگی شدم که گشت از برای تب لرنه آن مشرک می نویسند
علم اعظم و در آب شوند و با سب دهند شفا یا بدانشا الله
اصل ششم در برص شش ماه خون سفیدی بر شش اسب
آب برص بود و باشد که آن سفیدی بدینهار اسب یا برصیها افتد
و باشد که بر جلا و تن مرا کند شود علاج او آنست که اگر جانگاسی تحمل کند
از این شتر ما زنند و چوبه یک یا کل یک دوی کند چون چند
گشت آن کرده شود اثر زایل گردد اما این دهنم بود یک روز و غن کا و
دوست چوبه بر او پیشیند و بر شش او می زنند پنج روز شش روز یکروز
و تخمیل و خندان دقیند از یک روزی مسک و انکی و نیم زنند
و نیک بگردانگاه و چشم اسب کند و چشم او بدست با هم گیرند
و ساقی چند بسته کنند و بدین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل
نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری نباشد آب سرد بر روی ریخته
و دروغن کا و دروی کشند نافع باشد اصل هفتم در ناخن
اول جناغ مو صفت بیرنگه انکباب و سرکه یا یکروز اینخته کنند

و نشوند و سه شنبه روزه بندند و بعد از آن معالجه حتم برین دارد
 کشته گیرند اقلیای یک اوقه توتناخم اوقه یک سوسن نم شمال فخر
 حاجت آید اکین و آن دارو بعد از کوسن و عین بدان اکین
اصل ششم در معالجه ریشها که بر پشت است بداید
 و گرم افند یک یک جوهر من و کس و ایک است و سید و کس
 فاقند پس را بکنند و با کدک مساند و بر آن ریشها را کتد تا نفع باشد
 صفتی دیگر ایک است سید و کس و فلقطار و دو و با کدک مساند
 انگاه آن ریشها را پاک کند تا نشوند سر آن دارو را کتد تا گرم متطیع
 کدو انگاه با این دارو را مساند کتد تا خشک شود بکشد و با روغن
 خشک و کشاید روز در شراب ساه کتد چون خشک آید کدو را
 بکنند و انگاه آب و ردی زیت بکشاند انگاه آنرا صاف کتد
 و یک رطل شش اوقه شامانی و کدو چهار میرند و برایش نرم نهند
 تا و قوام چون اکین شود انگاه قدری سرکه برشش روی بکشد
 و آنرا با کدک بکشد و آنرا کتد و کدو را تا انخطاط محکم گردد پس آنرا
 بکنند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این دارو نفعات بسیار است

اصل هفتم در شرح افسون و عتد از برای خلع یکی
 از بزرگان چنین گفت که افسون محبوبت و اثر مرغ او زود ظاهر شود از آن
 روز بخوانند و باد دهند و روز سوم رستی بتابد و در گوش است حکایت
 نافع برد این نیست اما ساه ما یسم الله ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
 احبوا داعی الله و کسرم من غراب الیم اسکن ما حرام و اطاسیرا ما شراب
 حرام و ما یسم الله ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
 للمبین و لا یزاد الا یزید الا یزاد الا یزاد الا یزاد الا یزاد الا یزاد
 و دانستن مامیما آن و در آن ممر نه اصل است
اصل اول در علاج نفخ که در شکم او پیدا شود
 سبب آن نفخ جوهر و بروقی باشد و علامت آنست که فکدسته
 و نا حصار و روی خوشو نیت و و زردی میل باشد و اوست و قوام کج
 ماند علاج آنست که تخم پندل و درختل و وجع مرکب است بر آن کتد و روی
 دهند تا نفع زایل شود و کوسن کج شک و کج و مخطاف دهند و روی
 کج شک در مسکه مالین حانک اسفغان وی روی دهند و کوش و کوش
 هم درین حال موافق بود و اگر کوش در روغن زیت اندازند هم موافق

در و کند علامت آن مرد که بر دست راست با سب و دغال فرو گذارد
 و از دست چپ کند و اگر کند ضعف مرد علاج او اینست که برآمد و در
 بر دست او که کند و او را در چاکاسی یک و دارند و سیر کنند و اگر او را
 این ذایل نکرد گاه کند و آب بخورند و آب صافی کند و او را آب
 بر دست او باشد نافع بود و اما این اصلها از زمانه کسری جمع کردم
 با یک متن است که اصحاب بخور و عمارت در صنعت کماله
 و دلیر تر باشند **اصل فم و صفت** باز و ماده باز از ماده
 که جک تر و بهتر باشد و باز تر است که او بزرگ و کردن پر طبع
 و حشوها فراخ و سوراخا گوش و کدر گاه صند فراخ و گوش است و سخت
 و سنت و سنده او سر و حمله او فراخ و دانه او سر و گوش او
 از کمر که کشاد و مساقه او که جک و خطا سنده او سب و در
 غذا سار خور و پارتا گوش که میکند نه و کند و در و ضم و دفع
 کند و صند که از **تفاوت** **فم و صفت** **فم و صفت** **فم و صفت** **فم و صفت**
 و موخه و سار و ساسی بود و ساسی روی غالب شد آن از حسن
 به نظر بود و اگر زبان او سیاه بود دلیل خوش خوی و خیر حسن او باشد

۱۵۲
 ۱۵۲
 و سترین باز ماده است که در حش و مرک بود و سترین او بزرگ و جلد اعصاب
 او مناسب و سدا و کوچک حش و سب و او فراخ و حقه او یک صافی
 و گردن او دراز و حش او بزرگ و این قدر از صفت باز در موضع
نقش علم الهندی **الاصول الظاهرة اصل**
اول در حقیقت هند **صید** **براک** **کت** **خنا** **بر دوم**
مکی متصل **دوم متصل** **مستقل** **میان** **خنا** **شد** **که** **دوم** **او** **دوم**
فرض **توان** **کرد** **خنا** **کاشان** **را** **شار** **کت** **بود** **در** **ک** **ط** **خنا** **ک**
قطعه **که** **در** **خطی** **فرض** **کرده** **شود** **و** **آن** **مشک** **در** **میان** **آن** **در** **سطح**
و **اگر** **سطح** **میان** **جسی** **فرض** **کرده** **شود** **خنا** **ک** **آن** **سطح** **جسم** **را** **بر** **دوم**
کند **آن** **سطح** **بینه** **مشک** **کاش** **شد** **میان** **سر** **دوم** **و** **محم** **و** **نیت** **حاضر**
حدا **کند** **ماضی** **را** **از** **مستقل** **و** **آن** **حاضر** **م** **نیت** **ماضی** **شد** **دوم** **نیت**
مستقل **و** **مستقل** **آن** **بود** **که** **روی** **یک** **خیر** **مشک** **کاش** **شد** **میان** **دوم**
ما **و** **نشد** **و** **آن** **عدمت** **ز** **را** **اگر** **حاضر** **دوم** **کنم** **از** **مجا** **نیت** **و** **را** **ست**
بود **و** **اگر** **دوم** **مختلف** **کنم** **حاکم** **یک** **م** **اگر** **دوم** **دوم** **مکی**
هم **سج** **در** **میان** **مشک** **بود** **و** **از** **ن** **مستقل** **شد** **که** **اقت** **م** **مستقل** **جواز**

اول خط وان امتداد است در جهت دوم سطح امتداد است در جهت
 حمت و چهارم زبان و آن امتداد است در جهت و آنچه بعضی گویند
 خط آن بود که او را طول بود و عرض نبود سخن اطل است زیرا که طول
 به راست ارتقش آن امتداد در یک جهت خط خود نفس امتداد
 نه که چیزی است که امتدادی بری تمام باشد و همچنین سطح مثل امتداد
 در دو جهت نه که آن حرست مصرف بود امتداد و چون بیان معلوم
 گویم بر در کمان را اول کتاب تنهیم مگوید الهندسه علم المتاد و روان
 سخن باطلت زیرا که مندرج از احوال قطعه است کذا و اگر آن
 کتاب بل که حاکم مندرج باطلت در کینات متصل و احوال
 و احوال آن بخان باطلت در احوال قطعه و خواص آن و الله اعلم
اصل دوم در اقسام خط هر گاه که دو نقطه فرض شود
 خطی که میان ایشان فرض شود اگر تا به ترین خطی بود که میان ایشان ممکن
 باشد یا نباشد **قسم اول** خط مستقیم است و قسم دوم دو قسم است
 زیرا که ما وسط فرض توان کرد بدون از آن خط حاکم به خط
 که از آن نقطه بدون آمد و در آن نقطه رسد متساوی باشد مانند آن که در

۱۹۳
 ۱۸۳
 از میان آمد آن خط مستقیم بود و اگر توان کرد معنی بود اما مستقیم
 بود و چون این معایم شد که خط مستقیم را چهار قسم گفتند اول
 مستقیم که است که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه
 پیوندد و دوم افکند که است مستقیم بر آن خطی باشد که نقطه
 روی فرض کرده شود و در مقابل دیگر باشد حاکم بعضی نیز
 و بعضی نیز بنا شدند پیوم خط مستقیم بر آن خطی بود که میان از وی
 بگذرد و دیگر آن طریقی توان کرد بر هر دو صفا زیرا که خط متحنی را بود
 که چون در میان کنی نقطه بر هر یک از حال دیگر باشد و دیگر که خطی بود
 چهارم یک اگر دو طرف او را در موضع ثابت کنند و از آن بر نماند
 انحراف او را هر یک خود بدون شود اما اثبات خط مستقیم در این دلیل است
 چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم تمام باشد و یکی ساکن بود و دیگری
 کند ما وسطی شود بر وی انکاء از جانب دیگر متصل بود و ما وضع
 اول خود آمد و خان فرض کنیم و در حرکت طرف بلاتی از موضع ثابت
 تا این نشود لا محاله از طرف متحرک دایره مستقیم نشود اصل
 علوم در معرفت تفاوت و اقسام و در کمال که خطی متصل

محل دیگر برابر استواریست لا محاله در میان مرد و خط و خط افتد از زاویه
 گوشت و اقلیدس گفته است که زاویه قائمه دو خط باشد که متصل شوند
 بر استقامت و مشعاعی او را درین خط می کشد در آن
 از متولد مضافت و زاویه بر متولد مضافت و چون این می کشیم
 که هم مرکز که خطی بر خط هم بود با مثل او بر جانب مساوی بود یا نبود
 اگر بر دو جانب مساوی بود از آنجا که گوشت و اگر یک جانب بیشتر بود
 از آنجا که گوشت و آن جانب که میل او بدان کمتر بود او را منفرجه گویند
الاصول المشکله اصل اول در کشف عمل مثلثات
 بزرگ پیتاوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث بدان طریق که
 اقلیدس گفته است بر مثلثها که یک تریان کردن اما اگر هاشم
 کنیم بر ضلعی از وی یک فرسنگ تا پیشتر مرد بدان طریق می کشد
 زیرا که بر کاری که عدد میان دو سبیل یک فرسنگ می افتد نشود
 و اگر بر وسیع کس آنرا تر از آنجا بیند بسکن طاق بگردد و در آن
 و آنست که از خاسته است که مثلث راست تا آن عمل بهر سن کنیم و از
 خاص مثلث یکی است که مثلث مساوی الساقین را از آنجا زاویه

که و طرف الثابت باشد مساوی باشد و هر مثلث که دوزاویه در وی
 است وی باشد آن دو ضلع که وتر آن دوزاویه باشد هم مساوی باشند
 و هم مثلثا مساوی زاویه چند دوقایه باشد پس سارین مقدمات گویم
 فرض کنیم که خط اب یک و یک است و ما را می باید که بر وی مثلثی مساوی
 الاضلاع کنیم پس خط **اب** خط فرض کنیم نزدیک نقطه و آنرا نقطه **ج**
 نام کنیم و بر خط **اج** مثلثی مساوی الاضلاع کنیم طریقی اقلیدس را در مثلث
اج باشد و نگاه خط **اب** خط نزدیک نقطه **ب** فرض کنیم و آن
 مثلث **ب** باشد و نگاه خط **اب** خط مرد و جانب **د** را شست
 بدون بریم و ایشان لا محاله یکدیگر برسند و آن از مثلثی مساوی الاضلاع
 حاصل شود و بر این این است که مثلث **اجد** پیتاوی باشد
 و مجموع هر سه زاویه چند دوقایه است پس هر یک از آن کمتر از یک
 قاعه بود و مجموع زاویه **د** کمتر از یک قاعه بود پس خط **د** و خط
 چون از دو جانب **د** به دور می روند لا محاله یکدیگر رسند و مانند هر سن
 که موضوع التماس باشد پس مثلث **اج** مساوی الاضلاع باشد
 زیرا که زاویه **د** و زاویه **ب** هر دو مثلث **د** و **ب** که مجموع آن

[illegible][illegible]

مساوی الاضلاع است پس هر سه زاویه در هر دو دوقه بود پس
 زاویه **ج** چهار دایره بود و مجموع **ج** با **ب** پس هر یک
 از زاویه ها **د** و **ا** بود و دایره بود و ارقایه و مجموع آن مرد و چهار دایره
 پس زاویه **د** یک قاعده و دو دایره بود و از آنجا که هر دو قسم را بر کردیم
 پس هر سه مان از آن در دایره بود و زاویه **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
خط **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
خط **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
 و ایضا زاویه **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
 زاویه **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
 و زاویه **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
خط **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
 پس هر ضلع او متساوی است پس **خط** **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
خط **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
 پس **خط** **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**
خط **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج** و **د** و **ا** و **ب** و **ج**

۱۹۶
 ۱۵۶
 یک نسبت او ثلث است چون نسبت ثانی بر این باشد جواب
 چنانکه بجای دو چون است شش دروازه است پس سبب
 دو شش چون نسبت چهار به دروازه است امتحان **د** و **ا**
 ترکیب نسبت حیت جواب آنکه سبب مجموع اول و دوم سوم
 چون سبب مجموع سوم و چهارم بخارم امتحان پس سبب است سبب
 حیت جواب سبب سبب که از است محلف هر یک شود در
 که چون سبب است در دو مقدار بود پس در میان ایشان مقدار ثانی
 و آید لا محاله سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و از است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 چون چهار در میان آمد نسبت مولف شود از ۲ تا ۴ و آن سبب
 و از است چهار تا ۴ و آن نسبت سبب است سبب سبب سبب
 ۱۲ تا ۴ نسبت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
علم المباحة الاصول الظاهرة اصل اول
 ثانیاً مثلثات بدایه اساسی صفحات ارغند اصداغ
 انسان کند و در چنانکه چون هر خط مستقیم یک شکل محیط شود

آنرا مثلث خوانند و چون چهار شد مربع و چون پنج بود پنجگون گویند
و همچنین سدس سبع الی ثنات و مثلث که اول اشکال سطح
مستقیم است و گاه از جهت اضلاع گفته و گاه از جهت زوایا اما از جهت
اضلاع سه نوع است اول مثلثی که دو ضلع او متساوی باشد و نامش مثلث متساوی الساقین است
که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سوم بایستد بود یا کمتر و سوم
مختلف الاضلاع و صورتها شش اینست

و مثلث را خاصه است از آن جهت که مجموع دو ضلع او
بیشتر بود از ضلع سوم و خاصه است سوم آنست که هر دو ضلع او
هند دوقاعه بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاده بود و اما هر دو
اگر قاعه بود قاعه الزاویه گویند و اگر منفرجه بود مثلث را حاده الزاویه
گویند **اصل دوم** نامشکلی که چهار ضلع بدان محیط شود
اگر چهار ضلع نامتساوی باشد آنرا مربع گویند و اگر دو ضلع متساوی بود

۱۸۷
۱۵۷
یک در ضلع برابر بود در دو ضلع دیگر که برابر باشد آنرا مربع مستطیل
گویند و اگر چهار ضلع متساوی باشند لکن زوایای آنها غیر شود
آنرا مستطیل گویند و اگر دو ضلع برابر متساوی باشند و زوایای آنها
آنها شصت و هشتاد و پنج در دو ضلع برابر متساوی باشد و زوایای
و دو ضلع باقی خواست متساوی و خواست متساوی هر یک که باشد آنرا
مربع گویند و هر شکل که چهار ضلع گردان بود و غیر آن صورتها
که نام آن یاد کردیم آن را مربع گویند و صورتها اینست

اصل سوم در تمام خطها که در یک خط باشند
که از جانب دایره و بر هر یک که در دو طرف دیگر رسد از قطر گویند
و اگر خط بر محیط گذر نکند بل که دایره را دو قسم مختلف کند هر یک
را از آن محیط قوس خوانند و آن خط را وتر گویند و آن در برابر وتر
که همان قوس و میان دو وتر بود سهم گویند و وتر معکوس هم گویند

و آن قدر از آن که میان طرفین و میان هم بود آنرا حسب
مستوی گویند و آن سبیل قریبی که از دایره بدان وسط شود و در خط
که از مرکز دایره بیرون آید و به طرف آن قریس پیوندد آنرا اقطاع
دایره خوانند و آن قریس را قاعده و قطاع و صورت اینست

اصول المسکله اصل اول در مصالح مثلث متساوی الاضلاع
پیدا است که جلد مثلث هر مثلث اندر نیمه قاعده از ضرب
کفی آن از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لیکن در
استخراج مقدار عمود بر وقت نظر حاجت اند زیرا که گشت علی آن
در مثلثات فیکرد اما در تساوی الاضلاع آسانست چنانکه خاسم
کشش را که مثلثی از وی ده کرد بود مقدار عمود او بدین حکم که را که
یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه و ضلع که بیج است
در مثل خود ضرب کنیم است و پنج بود و آنرا از صد بفکنم چنانکه بداند

السیاقین

اصل سوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع

خواهم که مثلثی که ضلع او پانزده باشد و دیگر چهارده و دیگر سیزده چنان
کنم تحت آن عمود که بر ضلع چهارده آید درین مثلث استخراج کنم
و پانزده را که در جانب در مثل خوش ضرب کنم دومت و درین مثلث
مورد پس نه را در مثل خود ضرب کنم صد و صت و نه باشد از
از دو دست و دست و پنج میکنم بجا و شش باقی ماند از چهارده
که قاعده است ضرب کنم از دست و نه این چهار را بر جمله
قاعده که چهارده است نهم میخورد شود دو و نیم کنیم نه آن به باشد
و آن مقدار آن مان شود از قاعده که میان ضلع پانزده است
و میان سقط الجوار چهارده پنج باقی بود و آن مان باشد که از
مسطوط الجوار است با آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم
قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب کنم هشتاد و یک بود
از ضرب پانزده در خود میکنم باقی ماند صد و چهل و چهار در شش
ستایم برون آید دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود و در
دست که نه قاعده است ضرب کنم برون آید هشتاد و چهار

درین یک مثلث مختلف الاضلاع و صورتش اینست

در مقامات امتحان اول

مربع باسطیل کرد او را این باشد و در مثلث یکی از بالا و دوم از زو باشد
که آن مربع معین بود و آن مستطیل شبیه معین باشد **امتحان دوم**
ملکب تحت **جواب** یکی باشد که شش مربع از شش حجت کرد
او را بدید باشد و او را بدین نام از برای آن خواست که گشت درین سکلت
امتحان سوم حجت مساحت تحت جواب اما در سطح ملک
سطحی مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح بوی شود
و اما در مجسمات اگر ملک فی فرض کنند که طول و عرض و عمق مساوی
و نگاه جمله آن جسم را بدین شوند و چون کل مسطح بدان مقدار فرض
معلوم شود لاجرم آن شوند را بیکدیگر گویند و الله اعلم و هو احكم
علم جبر الاثقال من معرفت کرای و سبکی اجسام و این علم
نزد گشت و ما از این شریروقی ترتیب آن کتاب داریم انشا الله تعالی

۱۸۹
۱۸۹

الاصول الظاهرة اصل اول در احکام اجسام مصممة
 در آب به الک چون جسم آب در مساحت با جسم دیگر برابر بود از پس
 حال بیرون نبود یا در مثل مساوی بود یا مثل او کمتر از مثل آب بود
 یا کمتر از مثل آب بود اگر مساوی بود در وزن مثل آب بود و اگر کمتر
 حناک سطح او با سطح آب کسان شود و در مثل از آن باب فروزود
 و او را در آب در آن حالت مثل نبود و اگر مثل او از مثل آب بیشتر بود
 باب فروزود و قرار نگیرد تا قوت آب نرسد و مثل او در آب مقدار زیاد
 مثل جرم بود بر مثل جرم آب و اگر مثل او از مثل آب کمتر باشد چون
 در اشیا اندازند چندان باب فروزود که چون آن جز از آب برکت
 مقدار مثل آن قدر از آب مساوی مثل آن جز بود و آنچه باقی ماند در هوا
 ماند و او را هیچ قوت و مثل حاصل نمیشد اختتام شد و بطور
 اصل دوم در بیان آنکه جمله اشیا اطالع کرک عالمند طبع
 بر الک اگر قدر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد در تقدیر کنیم
 که شلی از خان از خواب فرو کرد آن مثل سطح جاکاه ساکن شود
 که مرکز شلی او بر مرکز عالم منطبق شود و اگر دو مثل فرو کرد از مرکز

آن حالت باشند پس میان ایشان مدافعت و منافعت باشد و آن
 بر دو قسم باشد یا مبرود و مل و یا برابر باشند یا نه اگر برابر باشند در وی هر یک از
 چند دوری دوم بود چون چنین بود لا محاله هر که عالم بر خط شرک بود و اگر
 ملک کس بیشتر بود از مثل دوم بعد سطح مثل از مرکز خندان بود که زمانه مثل
 اصل بر مثل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند مکرر سکافی چون نمک
 حاکم در استارت و بی سطح خلل خود و انگاه از مرکز عالم خط بیرون ارم
 و محاکم بری پیوند انگاه کن روی اندازیم و سرود در مثل برابر باشند
 سطح مابین ران خط بود که از مرکز عالم بیرون اند و بعد هر یک از این خط
 مقدار مختلف قطر بود و اگر یکی در مثل ایو باشد مردوم سبب مثل مثل
 چون مست بعد مثل باشد با مثل و فاین مرد و مثل را اصطاب باشد و انگاه
 ساکن شود که این نسبت حاصل شود ضرورت اینست

اصل سوم در بیان مثالی دیگر همین معنی اگر نقطه در بیابا
 فرض شود و از وی خطی بیرون ارم حناکه بر سطح این قائم بود و در مثل

از آن خط و فو گذارند لا محاله بر آن خط بود و بر مرکز او مستطاب خط قرار گیرد
و اگر از آن خط که در سمت در قیبل فرو گذارند اگر مرد و در شل میسایند
مرد و از یکدیگر دور شوند و خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشد
بسیب بعد و مرکز اخف بر مرکز اشد چون زیادت جرم اعظم بر جرم صغیر و در صورت

اصول المشکله اصل اول در کیفه و وزن و شرط آن

به آنکه مردی شقیم مستوی الجلط که سر او از یک جهت باشد سرگاه که از آن
بدونم کند و اینجا که جایگاه قوت بود بمعلانی پای و بزند آن عمود متدلیست
حتاک هیچ جانب میل نکند و اگر از هر دو طرف او در جهت متساوی در شل او بود
آن اعتدال بمحان باقی بماند ولیکن شرط این آنست که جله اعضا ترازو
در یک خط بود چنانکه یا سر دو دریا باشد یا سر دو دریا باشد و شرط دوم
آنست که هر دو جانب ترازو و آنچه در آن در جانب از یک جهت باشد و شرط
سوم آنکه تعلیق عمود از میان نه او بود و شرط چهارم آنکه عمود هیچ یکی نبود

و تا درین دو اصل که مانده بیان این شرطها بر طرق اختصار میکنم
اصل دوم اما رعایت شرط اول از آن بیست آنست که چون در وی مساوی
مستدل کنم آنکه یک کوزه او را در آب بنم آن کوزه را در دو راج شود و علی الحک
یک کوزه در طوسی بود و دوم در طوسی دیگران اول شل بر آن جاست که در خط
حسب بود راج شود بر آنچه ثقل باشد از برای آنکه سدا کردیم که در شل
در آب که باشد از آنکه در برابر رعایت شرط دوم از برای آنکه اگر
شلا در یک کوزه بود و دوم آسن آنکه سر دو کوزه در آب بنم و کوزه در شل
در شل در یک جهت او اند که پس کوزه در مرکز آسن راج شود و اگر در شل
شوند آنکه در آب بیرون آرند لا محاله جانب آسن راج شود و در
اما رعایت شرط سوم آنست که اگر موضع عمود در
گاه مرد پس دو چیز متساوی در شل یک کوزه باشد آنکه از هر دو
راج بود بر آنکه نزدیک باشد و سمت بعد از نصف قوس شقیق
ست زادت شل قوت بود در شل بعد و چون آنست حاصل شود
معا حاصل باشد شلا شلی بر یک طرف عمود او بخند و مصلی دیگر
ما بین الطرفین نصف از جانب دیگر ما و بخند با یکدیگر در جهت

بر طرف دیگر اوخته بود و اگر طش مانده بود از موضع او کشتن مانند دیگر
 باید که سه خندان مثل دیگر بود و هم برین قاعده اما رعایت شرط چهارم
 از میان آنست که تا نیست اوطاق بجای مثل بدان جانب زاید نشود
 و به این سبب اختلاف در مثل پیدا کرده اندست شرط شان عمدتاً در
 که از وی حاصل شود معتقد باشد و الله اعلم **الامتحان الاول**
 بخواهن زبانیه قرار بود و کمتر ده دو کت او شتر از آن بود که زبانیه
 ترازوی کو حکم **جواب** رسا که چون یک خطی است کتد و طرف
 دیگر دامن کتد لا محاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از آن باشد که
 مدار طرف او و مدار او کمتر بود و کت بود و کت بود لا جرم چون زبانیه
 بر زرک آن قوس که طرف او کتد بر زرک از آن بود که آن قوس که طرف زبانیه
 کو حکم کتد **امتحان دوم** مثل ترین چند تا گذاشت
جواب زرا نیز مثل ترا شد و طریق موفقت این معنی آنست که
 که از هر جیدی از اجساد سنت کانه مقدار تعیین صافی کتد از کتد و کتد
 و غش مثلاً صد دینار قسن کتد و آن مساوی باشد در هم از آب بر کشد
 بر کلام هم یک مساوی صد دینار از وی کتد بود آن جز مثل ترا باشد حد که در



۱۶۲
 ۱۶۲

امتحان سوم ترتیب اجزاء در مثل چگونه است **جواب** از هر یکی
 صد درم پیدا گرفت و در کردن بهر از آب ادا حقن لا محاله در این از آن
 آب دخته شود اسگاه آب بر کشند بر آن ای که مساوی او باشد
 در هم سبکه بود آن هم مثل ترا شد و اما آن ترتیب که بدین طریق
 ابو ریحان استخراج کرده است درین جایگاه مآورد آمده تا معلوم گردد

مت الکتاب بعون الملک الوهاب علی مدی العبد الراسخ بالکتاب
 ابو یسلم بن عالدین المستانی ملخه اسالی الامانی فی یامن والعشرین سنه

شهر حادی الاول سنه ثمان عشره و ثمانه الهام اغفر
 لصاحبه و لکاتبه و لکاتبه و لمن نظره و یجمع
 المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم
 الراحمین و ابی سلم

۲

کتابخانه
 مسجد کبود

۲
۲۲۲



530
12 6 11

